نشان جان من می‌جویی ز من بی‌نشان بی

مکان دل طلب کن لامکان لامکان می

محقق همان بیند اندر ابل
که در ماه‌رویان چین و چگل

[illegible]

[illegible]

آرایش اولین نبوت که ز تعظیم خاک در او تاج شرف داد قسم را
روزی که شمردند عدد پیش ز محالات تاریخ تولد بنوشتند عدم را

[illegible]

خاندان رموز غیبی را کلک دانشور تو خازنه باد
فتنهٔ حادثات دشمن تو زخم خون باد و خواب افیون باد

قصیده [illegible] الامام

کمال حیات من از نی [illegible]
اصل [illegible] دستکار

غم جو [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]

من [illegible] در الکه [illegible]

بحجوع فلک [illegible]

زمانه [illegible] در [illegible]
[illegible] دم دفع [illegible]

که روز کمال [illegible] عافیت بیمار

نفس [illegible] تابوت [illegible]
[illegible] نمی کنی

جهان [illegible] که هیچ شهر و دیار
[illegible] بخت در بازار

سقف [illegible]
[illegible]

ای صفا [illegible]
[illegible]

محیط [illegible] مکان [illegible]

[illegible] آزاد

[illegible] انتظار [illegible]

بی کل [illegible] خطا [illegible]

طبیب [illegible] بیمار

بقین [illegible] منصور [illegible]
که [illegible]

بعید [illegible]
[illegible] سوفار

چه قدر صبح شناسند سالکان درش • که بر حوالی او شام را نبوده گذار
گر آفتاب در آید بگنبدش گویی • که در میانه رفانوس شد عکس طیار
غبار فرش حریمش بتاج عرش نشست • اگر زجنبش موری بلند گشت غبار
بسی نماند که خدام او ز زاهد و شد • کنند کنگره عرش با زمین هموار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] باد

ورت [illegible] علت
[illegible] باد

روح [illegible]
[illegible] باد

خون [illegible]
از [illegible] باد

[illegible]
کاف [illegible] باد

مصحف [illegible]
[illegible] باد

کاتبه حاسدت [illegible]
طعمه [illegible] باد

ان خجسته [illegible]
جبرئیل [illegible] ضمیرم

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیک [illegible] باد

حاسدت [illegible]
[illegible] باد

عاقبت [illegible]
[illegible] باد

بیرغی رنسبت او بیک و باد نیست بکر
دیار عمر عدو [illegible] که وقف طاعونست

هر ناوکی که زد ز شهیدان کربلا
زخمش نشانه سینه ما کرد روزگار

هر وعده جفا که بتو می‌کرد ده بود
با ما ز روی مهر و وفا کرد روزگار

از نو چراغ سوختن و داغ امید داشت
نیم کرده در پیاله ما کرد روزگار

آن جنس‌ها که فتنه در دیده غم نهد
خط متاع بود و عطا کرد روزگار

اندر زوال که به تغافل ز جانب وصل
بنیاد ما ز چرخ کرد روزگار

با ما هم از وصال جدا کرد روزگار
با روزگار شوق جفا کرد روزگار

قصیده دیگر

از فضل او لمن بر بایه عرفان علم
دست ضعیف جهل کوتاه از دامن علم

هر گوشه فطرت تو در اول نقش کرد
بر گوشه دل نقش و گلستان علم

صدره فتنه‌ای صلالت بهر قدم
دست هدایت آنچه در میان علم

علم است جان هر که بود معنوی نهاد
الا فطانت تو که گردید جان علم

دست مجردات سبق از تو برده بود
آنجا که فطرت تو زند سایبان علم

امکان اگر نه بند زوال بر وجود تو
کی داشتی تحمل بار گران علم

دیگر

اندر ضمیر جوهر اول شدی تباه
کز صنع ایزدی ز ازل مصطفی نداشت

تقدیر سست نشدی گر ضمان علم
تا ساز و امتیاز تو خاطرنشان علم

ور زان متاع روی دکان کنه سستی است
الا در گلستان حرم فطانت است

آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم
ذیل ملازمت زده بر آستان علم

بوالعجب جوش زیارت بر آستانه او
آسمان بر تجلی نقش کم کند و دستار

فلک بریخ خورشید از نیم کوه
اگر عمامه افتد ز تارک زوار

ز باغ لاله تو آن روییده سمن در دور
چو بر سر ز دو نرگس عجب بیاید دوار

چو صبح نقطه جو خورشید پرورده‌ام
کرشمه کند زیب پرده داران دوار

ز نور غیب معنوی شود و درهم
چو خاطر الهی بود در تصور اسرار

از آن زمان که ثنا در نقش نظیر زاد
نثر آفتاب پرست قبله چه باوار

مدام از ملک انصاف پیشگی با او
کرانه‌ها ز حکایت نکو کم اظهار

نهال روح قدس میدمی بیکس
ز نسیم فلک می‌نه ز تمام عیار

از آن معامله جو منفصل ممالک تو
چو بود دیمی از پا رمین ازی رفتار

بکاوش قوی از کوه ما تحت بدوم
اگر بهمه کام کی دکه بینا

تجلی آن همه سو کند اثر افروز
که ز نو علم تو فاتح مرکز سم نمی

که گر شود وره کوه کمر بیرون آید
کتم عزو گرد و بده از زبون آید

دیگر

لیمان کفت مزاتم که جهل ایجاد است
صورتی تنم از ضمیر عالم جهل

ز اقلیم فتح و زر ایزد ز اقدم روزه
صحیحم دولت او ز بسا کاه ازل

زین سخن که هر فعال بر اشتقت و گفت
ای تجلی وجود تو جهانگیر نقب

کار تنگ بهره ز فهم در صد علم و عمل
در تماشای حسود تو چه عنانگیر اجل

بیم آن بود ز خاصیت یکتایی او
فلک عدل تو هر دم بجهان آرایی

که هیولی نپذیرد صور مستقبل
آن سبک سیر که حقه گرم عنانش سازی

آفتاب دگر از حوت در آرد بحمل
از ازل سوی ابد و ز ابد باز ازل

[illegible]

[illegible]

چشم اعمی شود از آری تو گر نور پذیر
کرم رفتار تجدیت که دود انگیزد
گر بقصر ابد انجام تو سنجند بطول

بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم
گرد دود مرکب خوش گام تو بر سطح نسیم
بنیانش نرسد سلسله عهد قدیم

چشم اشهل صفت دیده احول گیرد
گر بعجان نگرد رای تو در بینایی
آنکه از روضه لطف تو شود فیض پذیر

گر حسام تو نگاهش بشکافد بدو نیم
نایب مردمک دیده شود در پی نیم
کو بود غیرت فردوس ز لبش‌ها ز دو نعیم

[illegible]

[illegible]

ورزمنی بکیر عبرت وکب سر مکن
لب ببند از طلب و دست همت بکش

با بخت خود عداوت نه آسمان مخواه
کفتم مخواه تن زن و صد داستان

نام قبیله را مبر از فضل خود بعرش
عرفی چه احتیاج که کویم بداستان

تا نفخ صور طنطنهٔ دودمان مخول
کیر از فلان مخوری وز بهمان فلان مخول

[illegible]

۲۶ نو از رخ تو در بهشت باغ بین
این نمونه خاصه چمن افزای ماست

چون از حسرت تو بسلام [illegible]
[illegible] که وقت سماع ماست

صحن فضای عشق میدان طلب کبار
جان نسیم نو عجب شجاع ماست

دریغ که دیر و حرم هر جا که هست
بین شکسته دل پر خبر سماع ماست

زخم از دهان تیغ بود [illegible]
نسیم گلشن و طلبیدن سماع ماست

هم جنازه ۲۶ بدوش [illegible]
[illegible] ۲۶ محبت بدوش

[illegible] صور که گوید مرده زنده کند
حکایتی است [illegible] ۹۳ دوش

محفلی که اسیران کشته خنجر [illegible]
[illegible] افغانی [illegible] منت

می دهیم درد [illegible]
کینه ۹ [illegible]

کلفتی در شنودن زبان [illegible]
[illegible] خوش [illegible] منت

7

بالکه [illegible] مطلب عاشقین روا نشد
دل [illegible]

از [illegible] معارضه دیدیم [illegible]
عاجز شدیم [illegible] احتیاط ما

دمی که عشق زبان [illegible]
تیغ ۲۶ [illegible]

[illegible]

منت پذیر [illegible]
این [illegible]

ناز طلب [illegible]
این نامه [illegible]

مجنون [illegible] اجابت [illegible]
بهکام دعا [illegible]

از تحفه [illegible]
بجام جم [illegible]

صد [illegible] یک [illegible]
مستی [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
سوار [illegible]

الحاجت بزم عشق که بیهوده [illegible]
پروانه سوخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیماب بود قفل در گوش تو ورنه
گوش شنوا جوی که در بزم تامل

صد نغمهٔ مستانه طلبکار سماعست
بربستن لب موجب صد گونه صداست

عرفی [illegible] عمر به [illegible] بیوفایی [illegible]
[illegible] دل / [illegible] ایش است
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] است
[illegible] عشقی / [illegible] است
تا دیده فلک [illegible] / یک لحظه [illegible]
تا زنده جهان [illegible] ایش است / [illegible] ایش است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صد لاله زار داغ شکفته در دلم   برگ گلی ز صد چمن افسرده دل
هر دل ترانه کرده با آهنگ الفتی   درمانده فسانه افسرده دلیست

من بلبل آن گلم که گلها همه خونست
مرغابی آن بحرم که آتش همه خونست
[illegible] همه خونست
[illegible] همه خونست
[illegible] همه خونست
[illegible] همه خونست
[illegible] آتش همه خونست

عرفی غم دل [illegible] / [illegible] همه خونست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مغرور بدگهر شکند نان امتیاز   در ما که هر وظیفه خور امتیاز نیست
عرفی تمیز نیک و بد از خود فروشی است   هر جا ز عونتی بود احتراز نیست

[illegible] کسی [illegible]
[illegible]

[illegible] شهیدان [illegible]
صد قافله [illegible]

[illegible] از این عیب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسمل افتاده است

[illegible] مقابل افتاده است

[illegible] محبت [illegible] حاصل افتاده است

[illegible] جنازه در گل افتاده است

[illegible] محمل افتاده

[illegible] بسمل افتاده است

دلم به قبله اسلام بسمل افتاده است
صنم ز آتش [illegible] کفر غافل افتاده است

برلستان محبت شهید شد عرفی
برهمنی بدر کعبه بسمل افتاده است

[illegible] محفل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منزل [illegible]

[illegible] عاقل [illegible]

مخمل نشنید عشق جهان از نو و گرفت
کی کشتی از موج که طوفان انگیخت

ای طایر بهشت زباغ دلم چه دید
کین لاله زار داغ گلستان [illegible]

افسرده از نصیب بانتظار دل کباب
آن یار این نواله که مهمان آتش است

کرسی جهنم ز دوری تو دوزخ است
آتش پرست و اهل دوزخ [illegible]

یارب چه آتشی تو که چندین هزار داغ
از شعله جمال تو در جان آتش است

آزردن دل تو ز تو بستان [illegible]
دل داغ نمو نسیج گلستان آتش است

ستم بمحفلی که در و آتش جحیم — ته جرعهٔ ز ساغر مستان آتش است
افتاده دامن دل عرفی بدست عشق — یعنی که دست شعله بدامان آتش است

[illegible]

هر سر مویم کلیمی لن ترانی شنود است — ناز کوی یک لب کانجا ادب در کار است
میروی با غیر و میگویی بیا عرفی توهم — لطف فرمودی برو کین یار را رفتار نیست

[illegible]

در نمی‌بندید بر رخ رضوانش — که ز عهد الست سایل ماست
نقش دیباچهٔ سیه رویی — شکل آیینه مقابل ماست
هر چه روید ز کشت زار ملال — ریشه‌ها دو بیده در گل ماست
عرفی از موج غم تراچه غمست — موج خیز ملال ساحل ماست
تا قیامت غبار ناکامی — پرده باف دریچهٔ دل ماست

۱۰

چنین که بر دم ... [illegible]
حسود ... [illegible]

نقاب بکشند ای دل ... [illegible]
... [illegible]

چو ... خم ... [illegible]
... [illegible]

زبان ... [illegible]
کجا ... [illegible]

داغ ... [illegible]
از ... [illegible]

... مطلب کمان ... [illegible]
... [illegible]

شهید عاطفت آن کرشمه ام که مهد   تمام نقش طرازی و مشهد آرایست

بشوق دوست چه سازم که در شب غم عشق   خیال بی‌ادبی و نگاه رسوایست

نمو که هست گناهکارتر ز من عرفی   که آن حدیث که نامه لاف یکتایست

... [illegible]

... [illegible]

ما را چشم فتنه ساز تو مهمان فتنه است
شیرین تبسم تو طوفان فتنه است

یارب چه فتنه که بعهد تو روزگار
در گوشه‌ئی نشسته و حیران فتنه است

ناز ... کرشمه ... عشوه ... [illegible]
باران ... که طوفان فتنه است

از فتنه عشق ... [illegible]
دیوانگان ... در ایوان فتنه است

... [illegible]
این رسم ... گلستان فتنه است

عرفی چگونه حفظ خود کند که باز (دل)   چشم کرشمه ساز تو در آن فتنه است

... [illegible] داغ من غلط است
غلط مکن که علاج داغ من غلط است

... [illegible]
... [illegible] داغ من غلط است

... [illegible]
... [illegible] داغ من غلط است

... [illegible]
... [illegible] داغ من غلط است

... [illegible]
... [illegible] داغ من غلط است

عزیزا تمام لاف [illegible] است لیک
تا [illegible] بعد [illegible]

[illegible] دل که [illegible] عشق
این [illegible]

اسلام کی [illegible]
[illegible] طفلان [illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] رویت [illegible]
[illegible]

کر [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] برابر [illegible]

[illegible] نمک [illegible] تا رسد
[illegible] جام صبح

[illegible] ز نو [illegible]
[illegible] صبح

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] صبح

[illegible] حسن و عشق [illegible]
[illegible] صبح

[illegible] صبح

دل بصد پاره [illegible] دل یکیست
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
عالی [illegible]

کر تعلق [illegible] اسباب جهان [illegible]
[illegible]

عالم در جلوه و عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible] لحظه [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق

[illegible] دل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] حسن [illegible]
[illegible]

بس که زخم غمزه خوردم زمین مشهدم خون خنجر بجای بوته خار آورد
کافر دان عشق اگر شغل ... گروا رهد گردن روح القدس در قید زنار آورد

تکذار از دار الشفای عشق کز بهر علاج هر نفس ایدمسیح انجا و بیمار آورد
موبموم دوست شد ترسم که استیلای عشق یک انا الحق گوی دیگر بر سر دار آورد

ای که عزت را مسلمان خوانده ادا بکار تا ز دیر اباد دل ... بتها بدید آورد

کفر و دین را هم از یاد که این فرزانگان
در دیار [illegible] مصلحت اندیشی کنند

دست ازین جمع پریشان بگذار کاین زنان
همه بیگانه خو گشته همه خویشی کنند

صبح تا شام گدایی همه و شب تا صبح
شکر دریوزه که از دل درویشی کنند

زان به صورت [illegible] بیش هم
که بخوانند معنی همه درویشی کنند

در [illegible] همه ناموس [illegible] کنند
عشق [illegible] همه ناسور [illegible] بیش کنند

محرم [illegible] در ان کوچه که [illegible] باشد
نشوم کشته در ان شهر که ماتم باشد

محل ان کشته [illegible] تیغ کز غمزه دوست
[illegible] عیسی مریم باشد

گفت و گو [illegible] حکیمانه [illegible] عشق
[illegible] این [illegible] مسلم باشد

عقل را [illegible] از غلط [illegible] خاموشی
[illegible] بی ادب [illegible] باشد

هم چو [illegible] کس [illegible] هم [illegible]
از [illegible] آن محل [illegible] عالم باشد

[illegible] باد و [illegible]
چه دل [illegible] نیست که [illegible] عالم باشد

ه

زاهل درد [illegible] که این هیچ
گرانی [illegible] برای [illegible] بسته

عجب دارم [illegible] تن اهل [illegible]
که دامان [illegible] برای [illegible] بسته

هر [illegible] عاشق [illegible]
نخود [illegible] برای [illegible] بسته

از فلک [illegible] ده تا معلوم کرده
که یاران [illegible] برای [illegible] بسته

زان دو [illegible] هم تا [illegible]
که [illegible] برای [illegible] بسته

کرد [illegible] نیست چو [illegible] اهل دنیا
که [illegible] برای [illegible] بسته

[illegible] در برای [illegible] بسته
فقیهان [illegible] برای [illegible] بسته

نبی که تا [illegible] روز [illegible] خجل
امروز [illegible] خواهد که

محو [illegible] عشق [illegible] نامه [illegible]
ناخوانده برود خامه [illegible] که

از [illegible] جان چون [illegible]
این [illegible] که

بر بستان [illegible] دم [illegible] زرد
بر ذره صد [illegible] با رنگ لاله که

چون عشق [illegible] خواهد کرد
[illegible] گشته [illegible] خواهد کرد

ه

گر دو عشق زنی [illegible] علامت باید
دل [illegible] جانت باید

در قبول نظر عشق [illegible] نظرت
اول از عاقبت رفته [illegible] باید

با کمی [illegible] نقاب
عمر باید [illegible] اقامت باید

حسن [illegible] کرامت که برد الهوس
بیشتی [illegible] باید

طاقت [illegible]
پنجه در پنجه خورشید [illegible] باید

عرفی از نمونه ثابت نشود دعوی عشق
هر صاحب نظرانم علامت باید

بکی [illegible] نشناسد
[illegible] نشناسد

چو فوران غمزه [illegible]
[illegible] نشناسد

یا رب [illegible]
[illegible] نشناسد

تا [illegible]
[illegible] نشناسد

ما شهیدان [illegible]
فخر [illegible] الملک [illegible] نشناسد

نشوم [illegible]
در دوم [illegible] ببصر نشناسد

دل عرفی بود و سود و زیان بود و نبود
دو جهانی که وجود است و عدم نشناسد

بیا به میر مغان ارادتم [illegible]
که [illegible]

ز [illegible]
که [illegible]

هلاک صحبت رندان [illegible]
که [illegible]

بیا که [illegible]
که [illegible]

چو گونه [illegible] مجلس
که باده [illegible] نشسته

رفته دل و جان [illegible]
که [illegible] مجلس بستند

به ما [illegible]
چنان [illegible] باقی نماند

عنایت تو [illegible]
که [illegible] نماند

هوای [illegible]
امید [illegible] نماند

که [illegible]
که [illegible] نماند

ز بس که چشمه [illegible]
[illegible] نماند

که [illegible]
[illegible] نقاب نماند

بده به دست عنایت عنان عرفی را
مبین که نیم قدم در ره صواب نماند

دولتی از [illegible] دلجو بگذار [illegible]
ره زده دل خود [illegible] فروشند

مشکین نفس [illegible] خجلی آید
[illegible] کرد فروشند

با معتکف گوشهٔ تنهایی چو شد
این کهنه زوانه که [illegible] فروشند

حیران شدگان تو که خورشید [illegible]
آسوده [illegible] فروشند

ما نامه و قاصد نشناسیم و ندانیم
ارباب نظر دیده [illegible] فروشند

خوبان چو بهم گرمی بازار فروشند
ما نیز [illegible] فروشند

عرفی [illegible]
این [illegible]

عشق از جنس [illegible]
این ما [illegible]

[illegible] ازعلمات [illegible]
[illegible]

کم [illegible]
تنها [illegible]

احباب لطافت [illegible]
[illegible]

[illegible] دو قطره اشک [illegible]

این [illegible]

اگر مراد بگرد و حصول میگردد
دعا بکعبهٔ حسن قبول میگردد

خلاف عهد نخواهی بغم مصاحب شو
که عافیت بنسیمی ملول میگردد

ابو عطیهٔ دیوان نا امید نیست
حواله که بگرد حصول میگردد

بهم بر حلقهٔ بی نشانی افتادیم
که ره زیاده به عرض و طول میگردد

نداز عرش محبت بگمرهان آیت
که در مدینهٔ صدر رسول میگردد

بالتماس شهادت بدرد که مرد
که در مزار شهیدان قبول میگردد

خراب معرفت و فهم که مهر تخنش
بشهر قدس ادیب عقول میگردد

[illegible] این جام [illegible]
[illegible] زد

[illegible] این [illegible] عالم [illegible]
[illegible] زد

[illegible] کنعان [illegible]
[illegible] زد

[illegible] ساقی
[illegible] زد

[illegible]
[illegible] زد

[illegible]
[illegible] زد

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible]
[illegible] تو یابند

[illegible] شهیدان همه مهمان تو یابند

عرفی چه بود ناز و نعیم تو که دایم
ماتم زده کانرا همه مهمان تو یابند

ای عاقبت امور بمشتی عدم ز تو
در محبت باز و دل ایشان ببخشد

فریاد که غمهای تو در سینهٔ ما
امروز بنود لالی و بسیار ببخشد

هر ذره ز تاب سینه ظرف جوهر است
جز نشیند در این سینه [illegible] ببخشد

در دوست ز یا باده کشان تا در کعبه
تا ترسایی [illegible] ببخشد

ناز تو بشوق و تکلف [illegible] ببخشد
جز در قفس این مرغ گرفتار ببخشد

این سبل که منم بی [illegible]
ظلمت کده افلاک [illegible]

از خس [illegible] عالم زده [illegible]
از خون [illegible]

آخر [illegible]
[illegible] صفحهٔ [illegible]

یادم [illegible] همه صد [illegible]
[illegible]

با مصلحت مردم [illegible]
افسانه [illegible] بستان [illegible]

با همدمی [illegible]
ما کو غمت [illegible]

کلید [illegible] را [illegible] بهشت
[illegible] که [illegible] بسته

چو [illegible] دوست [illegible]
[illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible] نگاه [illegible]
[illegible] بسته

[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بسته

که برای سیر تو راه طواف می‌بندند

بکوی عشق [illegible] ای محرم

[illegible] سلام [illegible]
[illegible]

[illegible] عاشقی [illegible]
[illegible] ببخشد

[illegible] عاشقی ببخشد
[illegible]

[illegible] وفا [illegible] عاشقی ببخشد
[illegible] ببخشد

بر بساط عزت او تیغ زلف [illegible] میرود عرفی
شهید تشنه لب [illegible] از فغان که میرد دید

بس [illegible] زاهد خنده [illegible] بر ما نمی
بس که [illegible] دست او [illegible] که میرود دید

ز زبان [illegible] معنی [illegible] در ره [illegible]
دگر نشست [illegible] از [illegible] که میرود دید

چه سود زاتش [illegible] جلوه گاه [illegible]
که [illegible] دل [illegible] که میر دید

بگو که [illegible] خونریز [illegible] جابک [illegible]
که [illegible] در [illegible] که میر دید

ز خاک سینه ام [illegible] شعله [illegible]
بجای گل ز زمین [illegible] که میر دید

ز سوز آتش [illegible] از فغان که میر دید
شهیدان محبت [illegible] از فغان که میر دید

ز کوی عشق [illegible] دل شکسته می آید
[illegible] خسته می آید

[illegible] بسته می آید

[illegible] رسته می آید

[illegible] شکسته می آید

[illegible] بسته می آید

[illegible] خسته می آید

[illegible] نشسته می آید

ز جوش [illegible] عشق خاموشند
که [illegible] و اصحاب [illegible] گوشند

[illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] بدوش

[illegible] خاموشند

[illegible] فرو ماند

[illegible] خاموشند

فغان ز عادت عرفی که با تو دشمن جان
رهش ز [illegible] دوستان فراموشند

از آتش [illegible] در دل [illegible]
[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

[illegible] باز افتد

بود خسته که طاقت [illegible] بطلبند
اگر علاج [illegible] چه چاره خواهم کرد

چنین که من بکمال تو نیز می بینم
باین قیامت نظاره خواهم کرد

گرفتم اینکه زیارت [illegible] گذشت از دل
گرفتم از [illegible] من چه چاره خواهم

تو را بطاقت [illegible] در دل
[illegible] عاقبت امروز پاره خواهم

دلی که [illegible] بنگ [illegible]
بجام [illegible] کناره خواهم کرد

دگر ز صحبت [illegible] نظاره خواهم کرد
[illegible] غم پاره پاره خواهم کرد

چه رخنه ها بدل سنگ خاره خواهم کرد

رسید موسم آه و فغان من عرفی

بصحرا [illegible] دیوانه می باید
محبت [illegible] شکل [illegible]

[illegible] که [illegible] سبحه و [illegible] می باید

[illegible] عاقبت [illegible] می باید

[illegible] عالم می توان کرد
[illegible] کار می باید

[illegible] سبحه [illegible] می باید

[illegible] در کوچه [illegible] می باید

۵

کسی که از الم عشق بی دماغ نشود
عجب که مژده جانان [illegible] باغ نشود

چراغ انجمن [illegible]
ز فلک [illegible] چراغ شود

چراغ [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] نسیم چراغ شود

بباغ [illegible]
[illegible] آب حیات داغ شود

تو رود و فاخته [illegible]
[illegible] زاغ شود

زنی که [illegible] داغ شود

علاج [illegible] چه کم نشود
[illegible] دل جستجوی غم نشود

[illegible] شهیدان عشق
[illegible] غم نشود

[illegible] بهشت
[illegible] نسیم نشود

[illegible] جام جم نشود

صد کام [illegible] نیست
[illegible] کم نشود

این [illegible]
[illegible] حرم نشود

۲

این حسن کی ... غلط از انتظار ما
ور وعده کسی در نظر ما [illegible]

... گفت و گو ... [illegible]
یگانه وار ... [illegible]

... رنجش ... [illegible]
تو در این ... [illegible]

... سوخت ... [illegible]
... عادت ... [illegible]

... شوق ... سوی ... [illegible]
در راه ... دل ... [illegible]

هر جا ... [illegible]
... مجلس

نقش عشق ... [illegible]
... انجا ... مجلس

کرده ... [illegible]
کانکس ... مجلس

... گفت ... طاووس ...
... مجلس

از تحریر ... شهد ... مجلس
... شراب مجلس

اکنون که می مغانه بعذر فی حلال شد

... عشق ... [illegible]
... ساغر ... [illegible]

... دل ... [illegible]
... ساغر ... [illegible]

[illegible]

گر بنجودی گذشت ره مستقیم خویش

... تا عیش ... [illegible]
... غم ... تا [illegible]

... دل ... [illegible]
... کاسه ...

... کسی ... [illegible]

زین گونه نظر دوست نهانست غلط
ور بگویم که بهر دیده عیانست غلط

نقش جهت فیض [illegible] نظر [illegible] غلط
ور بگویم که [illegible] غلط

[illegible] غلط
ور بگویم که [illegible] غلط

[illegible] غلط

صدق [illegible] غلط
همه از آن غلط [illegible] غلط

[illegible] غلط

وصل [illegible] فرض
[illegible] فرض

[illegible] فرض

[illegible] فرض

ناز و نیاز سنت و بوس و کنار فرض
تا کی سوال سنت و فرض ای فقیه خیز
برما اطاعت صنم و میکده فرض
بر صوفیان باده نهان کش شمار فرض
انکار فیض شاهد و می فرض بر فقیه
عرفی با اهل صومعه ساغر ده که هست

[illegible]

[illegible]

بشنو [illegible] اگر گوئی [illegible]

گفتم ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق
[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] اطفال [illegible] عشق

[illegible] محنت عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چمن از فرصت غنچه سک عنان گردید
یاد او در بزم که همت ... شوم

بهر مقصد دعا با زبانم کشم
هر طرف که همت گران کاهل شوم

جان ز عشق جهان زبون شده ام
که گریز زده نظر بام آفتاب شوم

دهان شسته کجا ز دست عشق زو بکت
که بی یار ز کیفیت شراب شوم

یاران بهم که جان آتشی ... دوزم
کو در بیا آن تا ابد کباب شوم

خوش جهان چو ز داغ دل کباب شوم
زمانه ز الکم آباد و اگر خراب شوم

ای دیده آب روده ز کف کرده ام
عنان عقل و سوز بر باد داده ام

عمری به دوست کامی و تمن صبوری
این توشه را بطالع ناساز داده ام

او دم بنده در کف کوشش عنان دل
ما دوست تیز فرش ابوغان باز داده ام

از بانگ طبل باز دل بسته بر
ما کلک جو و کلک تنها باز داده ام

بعد از نیاز شکوه هم دل بند حق
ما هوشش ... آغاز داده ام

ما نعقد راز چه تیغ تیز داده ام
درد ام ... بر واز داده ام

ای من بسم نوعی ... در دل شگفت
این نوبهار لذت تیغ جان

ای خلوت محبت عدوت چه گوی خواهم
نزهت ... ابستان مبارک

ز داغ ... داد و تیغ فرو دشی
خالی جور و گوی زبان وان مبارک

کو بزم ... بزم زنجیر
بر کشتی ... دشتان این دوستان

یک تن با لب افسانه کرده
ای چشم ناعنود خواب گران مبارک

دیم ... رفت باز آمدن مبارکشی
ناموس ... بر دو دامان مبارک

این زخمها کاری بر سر جان مبارک
عید شهادت ما بر دوستان مبارک

داغ نهان مخلد قفل زبان مبارک

عزه در آتش دل میجوشی و خموشی

درد که با ... و افغان زود از دل
صد شعبده ... بیرون زود از دل

تحمی ز ... شیوه که ... زود از دل
انوز ... چنین زود از دل

ان به که ... ز ... زود از دل
ایما که در ... بیرون زود از دل

از ... دل سوخته ام ... صحبت
... زود از دل

دلها ... دست ... مثل
... زود از دل

عزه ز ... جنون ... در ...
... زود از دل

۲

[illegible]

گفتند که از کعبه گذشتن نه بهوشست — گفتیم که ما مردم مستیم و گذشتیم
صد جا بکمند آمده بودیم درین راه — چون برق ز بند همه جستیم و گذشتیم
هر گاه که چشم من و عشق بهم افتاد — در نکسستیم و کسستیم و گذشتیم

[illegible]

[illegible]

جان بوادی ... [illegible]

علاج در دو غم ... [illegible]

... لالادی طلبم

... [illegible] ... طلبم

معشوق وفا دیدم و همت که در عشق
نا یافته هیچ بوفا نامم ز آرم

[illegible]

[illegible]

... غم دارم

... غم دارم

... بستان غم دارم

... جان غم دارم

... غم دارم

[illegible]

تو را جمال دوست بمجلس [illegible] کو
[illegible] بپیچ صد ای آفتاب کو

زلف بپاره بار [illegible] زلف نقاب کو
[illegible] و تن نفس [illegible] کو

از ناز [illegible] دوست [illegible] کو

رب باطن بحال بیم و تن زنم
[illegible] و اب ضرورت [illegible] کو

کیفیت شباب همه [illegible]
انگشت شباب [illegible] شباب

[illegible] شهید [illegible] کو
تحریم جمال [illegible] دلی دا و [illegible]

جامی [illegible] محتسب [illegible] کو
[illegible] احتساب کو

بگذار [illegible] وعده کن و نقاب کو
[illegible] آفتاب کو

صد در دو دل گذشت و شکر خنده نکرد — هان ای زبان دو دل گره اضطراب کو
عرفی مگو که رستی و راه عدم دراز — اینک شدم سوار عنان و رکاب کو

عزت [illegible] کام [illegible]
[illegible] ز غبار [illegible]

دارت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] چون [illegible] گاه

[illegible] ناخلف [illegible]
[illegible] بپیداد [illegible]

جامی [illegible] جهان [illegible]

در شکن [illegible] جلال [illegible]
[illegible] گاه [illegible]

ای فلک [illegible] صنع تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible] و از [illegible] دهم
[illegible] دهم

عاشقان عشق [illegible] دهم
[illegible] دهم

کفر نی اسلام نی اسلام کفر آمیز [illegible]
[illegible] در الحاد

[illegible] بر ذوق [illegible] دهم
عشق کفر آمیز [illegible] دهم

صحبت [illegible] دهم
زندگی ای [illegible] دهم

عرفی [illegible] زندگی [illegible]
[illegible] دهم

[illegible] طلب [illegible] زنان
[illegible] خندان

[illegible] بیمن [illegible]
[illegible] ان

[illegible] حین [illegible]
[illegible] زنان

[illegible] بزن [illegible]
[illegible] خندان

[illegible] خندان
[illegible] ان

[illegible] عنان [illegible]
[illegible] زنان

[illegible]

که المنی روی سخن جانب شیراز کند

عندلیبی است که سوخته بر دوشش سجده اگر

[illegible]

[illegible]

ملیح خان

چنان ز زلف تو القفز رفت ایامم | که تا ابد نرود ذوق کفر از جانم
ز اضطراب ره صبح گم کند خورشید | اگر نقاب برافتد ز روی جانانم

نقی

بیم چو ز نور ... میزند
ز آفتاب جمالت کلاه میزند

ولم بدست ... چون ... قاتست
که گاه ... ز تیغ ... میزند

ریه بر کرده چنان غمزه ... تیغ ...
که در یک تجلی ... میزند

زروی بجنین جبین ... دل نفی قطعی
که ... دست ... میزند

شانی

بیا که نوبهاری که بجام ... میزند
بگلشن ... دیده تو ... میزند

بادرست بنفشه سمن ... غم ... میزند
که بگلشن ... و انگ ... میزند

شانی

ساقی بجهان ساغر غم ... کرده
که ... سو ... میزند

ز انفعالی ... ام ... دست ... دیدم
... ام ... میزند

... فلک ... الکس ... میزند

دل

چو شبها ... نقش جان ... گردد
نفس ... چون باده ... میزند

بیم ... بحجم ... ام ... گوئی
... بسی ... دیوار ...

چون غنچه در ... جان ...
... پیرهن چو گل ... میزند

نونی که کام دل ... زنده ...
سمت ... عاشقه ... عالم ...

حیدر

عشق کو ... اصل و ... مقصد ... کنه
شعله ... منصب ... ام ... کنه

... مودی ... گاهی ... امید ... دار
با ... ام ... امید ... یاد ... محصول ... کنه

... منخانه ... کم ... منوش
بلفظ ... الا ... ابو الوقف ... کلوم کنه

با چنین ... نه ... شبها ... تیغ ...
گه ... نو ... مقصوم کنه

سوز عشقم ... چشمی ... دامن ... دست ...
ای ... سنگ ... منم ...

ضعف ... داد و دست عشقم ... سنگ ...
بر ... کرده ... عشق ... کنه

تخلیت بحال عشق ... ش جان دهد
... بحنش ... دل ... دهد

... ام ولی که در دل ... ازه
... ست بخود دهد

... برنگ ... تیغ خود دهد
... دل ... از دهد

... آفتاب ... لبش ... نه
بحث ... زاده ... دل ... دهد

... صبر ... بخش چو ... یاقی
طوفان نوح ... چند دهد

چه عجب ... ز ... شعله و ... فکنی
که ... بی باک ... مجابا فکنی

نقد دل دزدی و انگاه بتقریب حیا سر بپیش افکنی و چشم ببالا فکنی
انچنان غمزه بجنبی که میان عرصاه بکشی خنجر و خونریزی و پروا نکنی

سر بکیش تو کردم که باین خوبی اگر از بهشت کذرانند تماشا نکنی
نقی این گریه که بر گرد دلی میگردد شهر ویران شود ار روی بصحرا فکنی

ولهٗ

والکم بت جهان کسته قاف تا قاف
بدبان بکام اوبی بی نی ز ازدها فتنت

رندان عالم عالمم بکار سوی قبول
با حیف طرز وذ دوکی کو کرم فتنت

بدون کسی ندیدم نقش خوش نما
بر آن در دوکن آن سیه تر تماشا فتنه

یا دان لب بیکون وغمزه خونریز
دلم سرا اسیح دوکان سیاست

بی تو نیم عنابه بکام عالم تلخست
که صبح بی تو بی لب بنفاکس با کنت

کرم ایلیجک شفاعی نی بو دو ترسم
بو اسباب اوبس که کرم اصرافت

ز بهر دوم عیسی جلیه با خاتم
در کلستان ازل پیچ ترنم ساخته اند

کرید ام باد بخجر بود عالم
لحظه ازدم فرکان بزم ساخته اند

بکرات عنده بدوق جکم ساخته اند

ساقیان بکشن جام بکف منتظراند
باده دم بیخرم ساخته اند

قدسیان کرد بن از بزم ریخته اند
کمر ازان خاک درم ساخته اند

ازل نسیم تجلی بن صبح تجلی دیدست
قد سوا و نظم ساخته اند

بزلم رقیبون اثرم ساخته اند
بلای نیک سرو دعای بخرم ساخته اند

نقص مز خوخه زکالت شفائی چه عجبست
با همه بی هنری از سزم ساخته اند

شافعی

سوز ازنه عشقت کرده رخنه در جانم
نصیحت کرفت دست رسوائی کریبانم

دلیل سوز نهانست آه آتش الودم
نشان کرمی عشقست کفاره پیراهنم

اگر ظالم کنم رحلی ز دوق بت پرستی را
سلمانان بمرد کاه رسوا زانک اوم

وصال آتش دماغ وارد بوز روانه غاب شبن
یابن بی طاقتی با اوجه خواهم کرد جرام

بهنوز این اول عشقت ودوست این بکاری
دو ورادوم باده لطفی باغوکن کرهیم

سلمانان بمرد باز عشقت بر بیان شد
بن هم عشوه بمایه شد من هم سکام

بیم مسهد کسی اکد ثنو و ازسوز نیها
نظم ام سوداو میوه ودم سوز از دل خونان

شفائی

شد ای تهشوم بکلستان کسی افتاد دست
که ای باکل خورشید کسی افتاد دست

دوزخ عشق بهشت که هم کوشه درد
شعله ات در اغوش خسی افتاد ست

ضعف افکند بجای که زلبت تا در دل
نا له هم جا که هند با نفسی افتاد ست

در بهشتم بتوان داشت بنظر کی ه
نظم بازنکه نفسی افتاد ست

یار از عشق بهر جا که رو کلبن ست
بجر تیران بسپهر از بحسی افتاد ست

نا امیدی از کی دوز تیز تن ز دوزخ
مجنون در سرم بو هوسی افتاد ست

دلم ار ازدور ز جام شفائی خوشست
که بهم سو برنیم کسی افتاد ست

چه کند حضر ندانم بحیات جاودانه
بنده ابرار بتا ازوه مروای حکیم سیرت

که مرا ملال کیرد ز دو روزه زندکانی
که زند بجانت آتش ز جولیس لن ترانی

چو رسی بطور همت ارنی مکو و بکذر
که نیرزد این تمنی بجواب لن ترانی

حسن دهلوی

به تبسم چو لبت کام تمنا شکند
پشت هنگامه اعجاز مسیحا شکند

تو اگر جلوه کنی روز نوروز [illegible]
از وفاداری در دل موسی شکند

داد از آن حسن دلا [illegible] که [illegible]
زلف مطلب [illegible] زیبا زلف بشکند

کو چنان وقت که بر بخیه خود [illegible]
قفل نجیبه [illegible] بشکند

ای خوش آن جلوه که چون دیده هم [illegible]
آشنا غم دل از ذوق تماشا بشکند

کی بسیار گو نیست در اظهار حسن
کیمیا را در شکستن آبرو دل بشکند

خواجو کرمانی

بهار زلف تو با ناز [illegible]
[illegible]

فرو تو چون [illegible] جهانی [illegible]
[illegible]

چو حسن [illegible] تو آوازه در جهان [illegible]
[illegible]

چو شب [illegible] زلف تو [illegible]
[illegible]

برد از طلعت [illegible]
[illegible] چوگان عجز [illegible]

اثر

زلف تو [illegible]
غالب [illegible]

روزی که [illegible] حفظ [illegible]
سنگ [illegible]

کو دیده که خانه خورشید [illegible]
تا از تیغ تو [illegible]

عالم سیه [illegible]
[illegible]

هر یک سر از شعله آه تو [illegible]
داغی شد [illegible]

اصل [illegible]
[illegible]

نشود اهل [illegible]
[illegible]

بود خم [illegible]
کسی که [illegible]

نقاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

عالی

ما رگ جان را بنوک نیشتر آورده‌ایم
صد جگر خون از برای یک جگر آورده‌ایم

قطرهٔ خوناب در کف بهر سیم اشک دل
باز بودی از برای چشم تر آورده‌ایم

زاده‌ایم از صلب آتش سوز را آورده‌ایم
این دل پر داغ از آتش بدر آورده‌ایم

از نوبهار عشق نی ایم بار ما غم است
در دو دل خونابه خواهی از شرر آورده‌ایم

پیش شمع روی تو ما نیک سوختن داریم
بلکه پروانه‌ای بال و پر آورده‌ایم

بر قدم صد عشق جادو دل زنا افکنده‌ایم
نازش تجری بر کلام سحر آورده‌ایم

[illegible]

جلیسی بیگ

گوشهٔ عشق است با هر دو جهان پیوسته‌ایم
آتش مجنون غم و بی تابی دل بسته‌ایم

دوش شمع شوق چون چشم دل از خوبی عشق
صد طلب بر بصارت عین الیقین آرزو

فی زبیم ز پای دل در سودای عشق
که طلب بعضی روح الامین آرزو

بر دار جلوه گر در سر صد روح و جنون
در راه کاروان محبت الکن آرزو

رحمت بر احسن ولیها و دل بستان
در تحصیل درد بیدل کی آرزو

ابجدی

دل از کفت لعل لبت بسته تیم قفس
بی شاد و خون دل ... ما در ما قفس

جان ز تشنگی و صد در کاکل عیسی
از شاخ زلف بی کسی در دل و جان ...

[illegible]

شفائی

جنون دیده با غم تو بر سودا
کرده دامن عقل بهر صحرائی

فضائی کنیم ز زهر از امید بیرون
که خفته است بهر گوشه تماشائی

بر جمال زلفش ساقی عشق نیم
زبر چنگ بتم آمد بجای جامی

جان بلبل بنوغ دیده ...
نشسته در پس زانو نگاه در بوئی

بزمی تو شعاعی ز خاک دیم بجانست
نیم چشم تو آبادست چون پوشیدنی

حسرتی

آتشی چون از نظر پنهان نشسته
بهر آن دیده ستم گردان نشسته

جو در دو دیده آید و دود آه هم
در خبرت را سر طوفان نشسته

خیال آن کافر دل من احسان
که دل از بیکران عشق نشسته

ولی کار دل مهر خواهد آورد
با هر درد در میان نشسته

از زبان دل جان ملال که دارد
از دوری ازاقت عالم جو صد داد

ای تو بلکه ای عیش غمگین دم کرده‌ایم
از جام گرفتی کف هالم و داد

ای موسی شوقیم که هنگام مناجات
هر قافله را که ولیلیت محبت

طرز از زبان گفتن ما زلزله دارد
صد روح قدس رشک بر آن قافله دارد

چون راه نیابم بسر چشمهٔ مقصود
جمعیت آسودگی و عشق محالست
حسرت نتوانست بسوز کردن از این کور

کز طور تجلی ره ما مشعله دارد
عاشق همه دم مشغله بر مشغله دارد
حسرت چه کند یار دلش آبله دارد

بر کائنات سایه فکن شد چنانکه خلق   بر هر چه بنگرند ذات رب بر و کنند   غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند   شاید بگو که خانهٔ دل رفت و روکنند

بازرسانید حریفان مست و ساقی نیم خواب   وقت بیداریست ای دل واقف پیمانه باش   دو جو علوی هر کجا یابی متاع عقل و هوش   کمتر دیوانگان گریه مستانه باش

[illegible]

بیجا و ابرام و نفس زده زده صد بار کرد و امان بست [illegible]

[illegible]

خیز [illegible] عشق و وصل جانان [illegible]

[illegible]

ایضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

از مقطعات

[illegible]

تا بود منبسط از بذل درم طبع سخی
منقبض باد دل خصم تو چون دست لئیم

همیشه تا دهن کفر و گوش اهل نفاق
حدیث تلخ دهانی دشمنان تو باد

ز نقل زمزمه دوستان شود شیرین
حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین

[illegible]

بهشت ... [illegible]

[illegible]

سعدی

[illegible] ... قطعه

[illegible]

فصیحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

این ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز ز آن اوانته قامت رسید

فتنه که از ارباب سلامت رسید

[illegible]

اصحیفه [illegible]

چنان ز بیم تو دم از ذوق [illegible]

[illegible]

علی [illegible]

[illegible]

27

[illegible]

[illegible]

در باغ خطت ... [illegible]

در موج حسنت ... [illegible]

ای طوف ... [illegible]

رباعی محبوب ... [illegible]

[illegible]

از قصاید ... [illegible]

[illegible]

ایضاً ... [illegible]

حکیم ابو علی سینا

بکنج خلوت خاصی اگر خوری باده چنانکه مردم نادان شروع ننماید
حلال باشد اگر ساقی بود مهوش بقول فتوی اهل کمال [illegible]

من این نمط که برآیین شرعی گفتم
ز سلسبیل بسی خوشگوارتر باشد
حلال بر عقلا و حرام بر جهلا

مراچه غم که فقیهی زمن بگیرد دق
که آب چشمه خضرست کو باطلق
که می محک بود و خیر و شر ازو مشتق

می از جهالت جهال شد بخلق حرام
اساس چهره و نیروی عقل و قوت طبع
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه

چو مه که از سبب وین منکران شد شق
بنای هستی و معمار فهم و یار نطق
بحق حق که وجودت شود همه از حق

هو العزیز

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما
کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می
زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

حیران شده را لذت دیدار نباشد
دانی مانع نظارهٔ یار نباشد ما

صبری

[illegible]

صبری

[illegible]

صبری

[illegible]

در وادی عشق [illegible]

[illegible]

حکیم شفائی

نجیبی بیم ز ای چه لنبر کلقیم
بجز از نیم چه گونه بیرا ملائیم

فضلم که روزکار به هیچم نمی‌خرد
الماسیم که پیش جهان بی‌نصیب غم

آن ناله‌ام که چشم قبولم ز غیرت نیست
ای یارب تم که نیست سر اجابتم

هر جا که هجر حمله کند پای محکمم
وانجا که وصل جلوه کند چشم حیرتم

نومیدم از وصال که بخت عاشقم
کوتاهم از مراد که دست حسرتم

حکیم رکنا

بلا ز آسمانی بر خانه من میشود نازل
دلم از ساده لوحی رخنه دیوار می‌بندد

خانم کاشی

نکهت بسکه اثر در دل شیدا دارد
من اگر معدن الماس شوم جا دارد

غمزه‌ات قطع حیات همه کس کرد و کنون
چشم بر زندگی خضر و مسیحا دارد

در کنارش ننهد دیده بخون جگر
هر که از روی نکو چشم تماشا دارد

یوسف و شعله حسن و نگهبانی هم
چه غم از تخت یعقوب و زلیخا دارد

چند گویی که ز بیداد تو خواهم مردن
خانم از شوخ ز من توجه بر وا دارد

وله

زان سنگ طفلان تن ما رفت زینت
فلکیم و خوش کشید بر این کبود ما را

تن باز پای تا سر شده قفل ناامیدی
بکلید ناامیدی نتوانی گشود ما را

شیخ قدس سره نظامی گنجوی

زین گرشش
اعتماد در کشش

جهان تیز است وره مشکل خیستی بر کشش
زبانی زخت مستی را بخلوتگاه جان در کش

طرب نفس بی قدمی را دو جان لب لعل مرجان بین
زبان ... بار شو ابر لب لعل مرجان

کلاغان طبیعت را بباغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان در کش

... بکار خاطر بیرون آر
نظامی این چه اسرار است بکش یار در کش

کسی را رمز غمی داند
چو خاص الخاص جان گشتی صورت‌های بیرون آ

مسیح آدری
بهرا شرب بنغمی بکدم رایگان در کش

زهر کردی که خرد شنوی بعری وفادار
... کذار

گران جانی بکن هر گز چو در بزم آ
بگردد سنگ رطل گران سنگ روحان

سرت بر خاک مشتاقان خود روری
ساقی

چو ساقی کرم رو
بمیخانه رو روید

بجان فرسان از مردان
منت نکاهن کرد

چو دست حکمش گشتی فلک را خیمه بر هم زن
بطاب آسمانی که بر روی بگذرد در دل او

ستون عرش در جنبان
بناله گر اجل مرا بتیر غمزه جلست

اجل حیات منت و حیات مرا

باقر

[illegible]

ضمیری

[illegible]

صبری

[illegible]

ضمیری

[illegible]

طالب

[illegible]

حسین

[illegible]

مولانا کاتبی

[illegible]

صبری اصفهانی

[illegible]

باقر

[illegible]

٤٢

نظری

دیده ام دفتر جهان وفا حرف بحرف
نام خوبان همه ثبت است ولی نام تو نیست
آب حیوان نخورد صید تو از لذت تیر
جان بحسرت دهد آن مرغ که در دام تو نیست

رباعی

که باده و که جام خوانیم ترا
که دانه و که دام خوانیم ترا
هر نام که بر لوح جهان حرفی هست
آیا بکدام نام خوانیم ترا

وله

هوای وصل کسی میکند که بوالهوس است
دران دلی که محبت بود تمنا نیست

وله مثلی

نا امیدی بین که دارد خوشدلم از بیگناه
آنکه تا دارد ز وصلی صبر پرسش دل شاد نبود

میر حیدر معمایی

نازک دلم ای دوست علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق قامم چه توان کرد

نادری

ز تیغ عاشقی دل خسته نا امید وصال
تا دامن سوی در آید و باد آرد

محتشم است

بهر چندی ای گناه از بدگمانی میکنند
که من هم در گمان افتم پندارم گنه کارم

٤٢

صبری

ما جان فدای مهر و وفای تو میکنیم
ما پیمر و نیم جان بفدای تو میکنیم
گر دیگران بمهر و وفای تو خوشدلند
ما با تو دوستیم و رضای تو میکنیم

مولانا عرفی

آنکه یکبار ز گلشن بکف آمد بکشت
ازین افسرده جهان بتیغ آن رخ گر که می آید
ما را سر کرم ز روی جان بیرون آمد ز بس

وله

بر دل گشته پیکر و فرمان بلب است
از بیکسی آرزو و بدروم گره است

وله

دل به بیداد تو نهادم هر چه میخواهی بکن
غایتش این نیم جان خاهم از سر کار تو کنم
از بیکسی آرزو بدو ملت غربت
وله

گوشه ای گو که بکام دل از خود بکنم
گریه را سر دهم و بر همه پاره

وله

من به بیش درد دل گویم بصد امید و او
منتظر کین گفت و گوی من باخر کی رسد

وله

طبع از وصل ایدم ایچ بجو گردم
وداع خوشدل و برگ از دو گردم
آنکه والا خوبی یکبار بگوی
چنین دل شکوه لب بکنار شکن
و شکوه ز بیزاری آنرا
شرمنده از کدام وفای تو خبر
بر دو دعا که تو خبر ز بها بها نیز داریم
دگر بگو که به لبها مراتبی دارم

حکیم شفائی

[illegible]

جامی

[illegible]

از آنکه جای نیست همه شهر جای اوست
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست
مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست
هر جا که میرود همه ملک خدای اوست

[illegible]

۴۴

[illegible]

قاضی نور

حلقهٔ نورم اگر جور باکراه دهد
بیشش اندازم و بگذارم و در بر نکنم
بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم
که تا خیال تو بیرون رود ز خواب در آید

طالب املی

آسوده دلی که داغ غمم نکشید
خوش دل زخمی که ناز مرهم نکشید
من بلبل آن گلم که در گلشن دهر
پژمرده شد و منت شبنم نکشید

٥٣

غزل تقیّ محسن شیخی بک تبریزه

چکرین چوری برقشی کمانی سورین | غمزه سی تیغنه اولمغه نشانی سورین
نعلتوب زلفنه اول موی میانی سورین | بایلیم جذبه دیداره سیم آنی سورین

برکوزل چهره ده ان اولسه بن آنی سورین

عین اذعانیله منیرایله چکوب خوبانی | دیلرم کیم اوله خوش خوچوهه کنعانی
کوریجک صورت سیرتله مقید آنی | دیلرم حسنی کبی خلقی کوزل جانانی

مطلقا بویله اولن شوخ جهانی سورین

کوریجک بر نوری کل غنچه دهن دلداری | ایدرم شوق ایله آحمر دن انکچون زاری
صقلرم مهرنی کوکلمده معماواری | سورم ظاهر و باطن کوریجک جزباری

عرض حال اولمزسه نهانی سورین

سومیوب هر مه بی مهری جهان اشنو لی | دکمه رستم ستمک اولمز ایکن مغلوبی
دکلم کرچه شب سودی کوروب برخوبی | سوزم سوزم آما سوسجک محبوبی

نرده وار ایسه بر آفت جانی سورین

خاص عامه طقلین لاله عذاری سوم | حسن بوسنقله تحسین کهنه بهاری سوم
کزر لنجای زمان اوله ده قاری سوم | نقدر نازک و نرم اوله نگاری سوم

نقدر آفت جان اوله جوانی سورین

برنظر عین حقیقتله نگاه ایتدم آکا | صوکی آقدی کوکل سوی بدندن اوکا
منکشف اولمدی بو علم ضروری چوبکا | اختیار الده دکل صوقی نه دیرسک دی بکا

سورین حاصلی اول روح روانی سورین

تیغیا قلیه صفاویرسه کدورت دفعی | ممکن اولمز ایدی بو مهر و محبت رفعی
اولسه عشق مرض محض مثال افعی | چاره یوق برکوزلی سوحکه ای نفعی

سکا لازمی دیمک اشته فلانی سورین

٩

٤٥

طوبی

خواهم اندر تو نگیرم ای بت پاکیزه خصال
نظر از منظر خوبان [illegible] و روز و مه و سال
[illegible]

ده که در دست تو افتاده دل و جان [illegible]
کاکل مشکفشان در گذر باد شمال
[illegible] میدان

عرق [illegible] القصه تو [illegible]
[illegible]

چند [illegible] خیال
[illegible]

[illegible] مشهد [illegible] کرده
از فریب وعده ام بازم [illegible] تمنا کرده
باز افزون [illegible] آید که تو
[illegible] بیرم [illegible] کاغم [illegible] کرده
خوبان بیداد [illegible] هنوز

وله

[illegible] رفت و سینه [illegible] غمت [illegible] هنوز
دل [illegible] عشق [illegible] هنوز
[illegible] زود

وله

[illegible] غم [illegible] وصال
هیچ خونابه زخمی که زنم [illegible] کذرد

7

عهدهای [illegible] طریقی
چاره [illegible] دریا بالی

دست یابی [illegible]
که عجب [illegible] غرق آلی

[illegible]
که تو در اصل [illegible] نالی

ای [illegible] هوای نفس [illegible]
[illegible] مجو [illegible] جلالی

[illegible]
[illegible] غزالی

[illegible]
[illegible]

سعد [illegible]
که تو [illegible] بالی

[illegible] لطیف [illegible]
[illegible] کریم [illegible]

یا رب [illegible]
تو کرم کن [illegible]

کی دعای [illegible]
[illegible] تحرالی

تو در [illegible] وقت
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] دریا بالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخل درخت علم بود اثمار عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

مردان سعی و رنج بجائی رسیده‌اند
تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری

وای آنکه از دهای دولت نیچ بیچ
بیکس تر است غم که بخواری چون [illegible]

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم
چون کبر کردی از همه دونان فروتری

ور صد هزار عذر بگوئی گنه را
مر شوی کرده را نبود زیب دختری

عمری که میرود به همه حال جهد کن
تا در رضای خالق بیچون بسر بری

گوشت حدیث می‌شنود هوش بی خبر
در حلقه‌ای بصورت و چون حلقه بر دری

تو غره مباش بفضلت که در حدیث
هر نکته را هزار دلایل بیاوری

فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش
این هر دو قدر از تو کرده سکندری

از صحبت رفیق بد آموز بحث کن
کاو بد کند و تهمت آغشته تو خوری

چون علم را بکار نداری چه فایده
چشم از برای آن بود آخر که بنگری

گیری حصر مال کجا فخر بر حسب
کون خویشتن شمار اگر کار دیگری

چون بوم بی خبر منشین بر خراب
در اوج سدره کوش که فرخنده طایری

آن راه دور رخت که ابلیس میرود
بیدار باش تا به آن راه نسپری

علم آدمیت است جوانمردی و کرم
ورنه ددی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاوردی شرط علم
ور حب جاه در طلب علم دیگری

در علم و خویشتن بتجارت نظر مکن
گیر برتری بمال بگوهر برابری

ترک هوای کشتی دریای معرفت
عارف بذات شو نه بدلق قلندری

۴۷

این غول روی بسته که کوته نظر برد
ولی پیرزن بغالیه اندوده چادری

تا جان بمعرفت نکنی زنده مرده‌ای
نزدیک عارفان تو حیوان مختصری

بازت بپیوند روضه اینجا چه فایده
کاندر طلب چو بال بریده کبوتری

انسی که این همه تزویر و دونست
دیوار و آدمی و آدم ز مادری

دنیا بدین خوشیست ازین عاریت
ای بی معاملت بهمه جز مخبری

ای مرغ پای بسته دام هوای خویش
کی بر هوای عالم روحانیان پری

این خیمه دو کیش بسا دور رفت
این خیمه خاک را که تو [illegible] زیری

مرد ار همه هوا و هوس کرده‌ای
دیگر آخرت که تو [illegible] زیری

گر کیمیای دولت جاوید بایدت
بشناس قدر خویش که گوگرد احمری

دنیا زنیست عشوه گر و دون کرده او
باکس بسر نبرد این عقد شوهری

نقش از ما تا نفعلت بیرون نفس
در دره کو بود دوزان شناوری

در جود و فضل که قطره آب گوهر است
لیکن چو پرورش نبود دانه دری

کی بیچ بوستان [illegible]
بوستان بیشمار [illegible] تا چند

ای بی خبر کار [illegible] اگر نه کبری

صحبت بخلق اندر وابر بر دو بحر
دریاب وقت چون که دریای گوهری

ای کاری ساز و قدر دو وقت خود وارید
تو نیز تا کنی تحقیق برادری

مردی که جان بتیر گر سخت رود
ای نفس اگر برای مرادم کرش ظری

گر فرو خود ای قوت تو دون تحفه
تعمای دنیا بکیرة منظری

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری

تا دولت از طمع جهان خواهی
دیده گرفته خوبان ساوی

نی آدمی که دیو رشت خوی و
چون صورتش نگار و درو ناپردری

قصیده جوابیه

بگلشن شهره گر گلم ارشیانی
گزان آشیانی بود در بستانی

بگویند با من چه بوالهوسی
گروه ایم ... بی وفا نفس و هوایی

در ... رکه ... نا کامم
... دوایی ... رفیقم داغ و جدایی

بگویند تحقیق جفا جویی ...
گریبا درجای گرد سوفایی

فنای ... گرکلم ... را
بگویند دیوانه است و فدایی

ولی گر نبود در ... بگویند سالوس
... ساقی گرد ... جوفایی

چو طاعت کنم ... بگویند
گر این طاعات ... ریایی

کیم ... ز خلایق عیادت
بگویند ... کاهلی ... وفایی

طمع گر کنم ... بگویند
... دیگر ... ز ... گدایی

بگویند با من ز ... کز
... نا ... از گدایی

... گرفت ... از ... نشیم
بگویند ... بر سرم ... ممتحان

عزت ... کردم بگویند با من
... از ... ناز ... ار بایی

... بزرگ ... نیرز ... بگویند
گدایی کند از ... گدایی

چون از ... دست بگویند
... از ... کشتی ... ای

... اگر بپرم بی کس بگویند
گر ار ... بگاهی و در ... زرفرانی

چو ... کنم ... بگویند
گدای ... با خصم خود ... ای

و گر ... از ... فقری
بگویند ... بی ... صفایی

چو ... کنم ... بگویند
که ... در ... از ... جدایی

گیم ... جوی ... قناعت
بگویند با ... دوحه ... مهمانی

... نفس ... از طعام لذیذی
بگویند خود کام چون ... ای

هوای ... گر کنم با رفیقان
بگویند ... دم ... هوایی

زنهار بند میده ... گوش کن
... که ... دیده برادری

از ... تن ... از ... جفا
روزی ... چون ... خوق ... مهم

... زمین و ... جهان گشته اند
... ای ... و ... برافتی

نازم ... با ... جو ... عاشقان
... عاقبت ... ضیا ... ری

کاخا خدمت وانه ... قتل وار
بر هم شکن صورت تنهای آذری

کای گر ... عزیزان ... کی
از ... غرور ... سروری

فارغ ... نشیند ... تو ... گام دل
باری ... ز ... ناز ... طوطی یاد ... نازوری

واپس ... صحبت ... کرد ... ست
وامن ... ز ... غزنوی

روی ... مطلب ... است
چون آسمان ... زهره و ... خورشید ... نیست

در بارگاه حافظ سعدی خوانم اگر
خوابی ... شاه سخن داد ... غزنوی

... خیال ... برسم ایده گران
... گرفته ... عنبر تحفه ... ری

نازم نفس ... از ... فضل
با کف ... سوی چه ... ری

... فزم ایده از ... بی ... ولی
در ... گله ... زو ... جوهری

۴۶

طالب

نظر کنان به تو خواهم نهان شد از نظرت
چنین قضا سفری اختراع خواهم کرد

تا زحرم غیر به تا بکی لعلت شناسات
نور نظر بسوی تو آهسته میرود

گر با لب تو ام شکر ... ابی بود حکایت
بیچاره از غم جگر ... در حیات

۷۳

بهارستان ۷

ملک الملوک فضلم بفضلت و معانی

رسم جهان فرو نهم ملک محیط عالم

دوم علایه ... الکلام

بولایت سخن ...

نفس بنده ...

... عالم جهان ...

طبقات آسمان ...

وکالت ...

دوم ... جهان ...

۶۳

مطلوق [illegible] نشان [illegible] بی نهایت
[illegible] [illegible] جهره [illegible] نی

خصم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بیابانی

دل چو من شکسته و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زبانی

بی زخم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تو زبانی

سخن نظامی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو مثال او است مطلق بدروغ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چو مثال دزد و مطلق بدروغ پاسبانی

بمکاتبات نوشتم شرف [illegible] [illegible]
زمقالات [illegible] غلط [illegible] [illegible]

اگر این نشاط [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ولد الزنا [illegible] [illegible] [illegible]
ولد الزنا [illegible] [illegible] [illegible]

کلها دمد ز تربت من [illegible]
با خود چو داغ لاله ز عذار ابرم بگل
[illegible]

تو رب بده ز اول سعادت وجودی
و نفس ما چو ز [illegible] سعادتش ساز
[illegible]

اگر ز نطاق [illegible] کنی تو عفو کردان
کر کنی امن ز [illegible] قضاء اسمان

ز قبول حضرت خود نظر بر بین دل افکن
و دل غم رسیده برا برسان نشاط دما

بلطف طاعت حق دل چو شنیده دایم
چو باشد از سعادت بهره [illegible]
چو باشد این سعادت [illegible]

ز نعمت سید [illegible] ارد ز دست [illegible]
تو بر اما ز وصال [illegible] ارد ز دست [illegible]

این سعادت [illegible] عشق [illegible]
و رزت [illegible]

قطع [illegible]
[illegible] صلح کند عذر [illegible]
یک دو [illegible] دار خاطرم ز [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
رقیب [illegible] تو ده کریم [illegible]
و [illegible]

بتوکلست طاقت [illegible] دم [illegible]
بتوکلست [illegible]

لطف [illegible] بفضلت [illegible]
[illegible] لطف

کمالا و ما [illegible] روشن [illegible]
[illegible]

[illegible] خود [illegible]
تو [illegible] کن [illegible]

کی ز [illegible]
[illegible]

[illegible] ضعف [illegible]
[illegible]

[illegible] عطا [illegible]
[illegible] ما بر [illegible]

نکلی [illegible]
تو [illegible]

[illegible] و [illegible]
[illegible]

[illegible] نمایان [illegible]

فیضی

عشق بازی شعر و ترانه زنجیر ما
هم معشوق [illegible] زندگی و زنجیر ما

کار ما از ناوک [illegible] تیر است
جان بلبل [illegible] تیر ما

ما از ازل [illegible] کار است عشق
کرده [illegible] زنجیر ما

از زلف یار و ما پامال [illegible] است
و از [illegible] زنجیر ما

عشق است [illegible] بر پا نه
زنجیر [illegible] زنجیر ما

چشم از دو عالم دوختیم فیضی
یکجا [illegible] زنجیر ما

ای عقده [illegible] مشکل ما
[illegible] از [illegible] فضل ما

دوست [illegible] حاصل ما
[illegible] منزل ما

لیلی [illegible] حاصل ما
[illegible] دل ما

[illegible] عاقل ما
[illegible] محمل ما

شیخ نظامی

حسن [illegible] صاحب دارد
[illegible] کرام دارد

حسن حالی [illegible]
[illegible] مقام داری

حسن [illegible] دارد
[illegible] تمام داری

حسن [illegible] تمام دارد
[illegible]

[illegible] عالم دارد
[illegible]

شامی

[illegible] نسیم بازکن
[illegible] باز کن

[illegible] بازکن
[illegible] بازکن

[illegible] بازکن
[illegible] بازکن

وقوعی تبریزی

حضرت مولانا

در تیست درین بجو بگویید که هست   و اندر طلبش جمله بپویید که هست

رفتند روندگان و گفتند با ما   جستیم و ندیدیم و بگویید که هست

۶۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب آملی

[illegible]

محو گشتن در سخنوری کو دو من بهشتاد [illegible]
بی منت آه طالب در کمان زد

روای خضر و دریای سکندری
بهشت [illegible] از دو من زدد

ز دود [illegible] همدمان گلچین [illegible] است
فغان ز [illegible] و فغان [illegible] زدد

محبت نام کیمی محبت
گر و [illegible] دریای فرمان زدد

طراز [illegible] چاک [illegible] دامان چاک زدد
شکاف [illegible] زدد

ولہ

بیتی گرد در سینه [illegible] ما
نقش [illegible] زجنبش

خارم صحرای قیامت [illegible]
که جا [illegible] زنام زلیخا ما

در عشق [illegible] زنده زنم
بو [illegible] زبان ما

جلوه کن [illegible] عنقا [illegible]
ناخن [illegible]

خصم [illegible] چون نور [illegible] گریبان منم
گو [illegible] لاله [illegible] ما

بعد از ما [illegible]
چون [illegible] از خاموشی [illegible] ما

طالب از راه ب[illegible] جای همره رندان بس است   تا قیامت کوهکن شیخ زمان نفرین ما

[illegible] کرد [illegible]
[illegible] ز دوست

گرم [illegible] دام
[illegible] کلوخ

با دیده [illegible] ساز دم
کار [illegible] دوم [illegible]

[illegible] زدیده [illegible] زدد
[illegible] زدد

[illegible] تنی با تنی
[illegible] فغانی

با ما [illegible] دوست [illegible]
با [illegible] بانی

چون [illegible] حال کوه
[illegible] گلستانی

[illegible] خویش [illegible]
با دیده خویش گلستانی

[illegible] وطن [illegible] خویش [illegible]
[illegible] بوستانی

دیده و دل [illegible]
دیده [illegible] گلستانی

جان [illegible] قالب [illegible]
در قالب [illegible]

[illegible] جستجان [illegible]
[illegible] درد [illegible]

[illegible] زبان [illegible] زدد
از [illegible] زدد

[illegible] روز [illegible] کارم
در دیده [illegible] کارم

[illegible] روز [illegible]
[illegible] تا [illegible] بادم

[illegible] نوازم
[illegible] نوازم

[illegible] کلستانم
[illegible] لاله زارم

[illegible] غم [illegible]
حسرت [illegible] دیده چون [illegible] زارم

[illegible] زخمی [illegible]
[illegible] کذارم

با محبت [illegible] توان کرد
[illegible] چاره [illegible]

طالب [illegible] جانانم
[illegible] دم

بیچاره یار فصیحی بصد کرشمه و ناز
بسیار جان و عشق تمنا [illegible] خویش

تو از جفا و ستم بنده بیکسی نکنی
کرم غلام تو ام غلام ادب خویش نکنی

قسم بجان تو جانا که جرم وی نیست
مرا است شکوه از بخت بی وفای خویش

از آن که قصه تو کنیم [illegible]
بر آن که بنوای زدل محبت خویش

بهار گشت و چو دهقان بعیش و عشرت خویش
بخیال رخ یار هم طلعت خویش

فصیحی

نگه آشنا بر ادعاهات [illegible]
[illegible] خفته در خطاط [illegible]

[illegible] نبود از دیدن گل
نفس [illegible] نبود از نو دیدن

گلستان گرم دم دور باد
[illegible] نرگس بی من

[illegible] ز [illegible] از [illegible]
[illegible] از خاطرت [illegible]

از عشق این و دل است و دین است
کار [illegible] از فروغ [illegible] نقشم ازو نهی

[illegible]

وله

کو مطربی که زمزمه شوق سر کنیم
مردم بنغمه [illegible] دیگر کنیم

کو ناله یارب تو از پیشه تا اثر
آهی کشیم و درد دل [illegible] کنیم

تو ز آهی [illegible] افلاک سر کنیم
در کوچه که ما [illegible] کنیم

دل پاره کرده ایم ز مژگان رود خون
چون [illegible] لاله از [illegible] دامان تر کنیم

بالکه [illegible] حرم ناز گشت [illegible]
از ناله های [illegible] کنیم

غالب بیا [illegible] فاتح کنیم
[illegible]

ذکی همدانی

ستم گذشت ز محبت لبان فغان شسته
گره ز جبهه کشوده و بر زبان شسته

[illegible] چمن جانی
[illegible] گلستان شسته

تمیز نیک و بدی نیست [illegible]
نظر بجم کشوده و دل [illegible] شسته

[illegible] کاروان شسته

[illegible] کمان شسته

[illegible]

گشته‌ی تیر تو ام ز غمزه‌ی آن
زنهار یاد دلم جنبیده ز ما

مرا که بنود ... بنود ما
غالبی ز شوق طالع و بخت نیستما

میرزا نجف کاشی

کی بود رنجش بنود راه مدار در دل تحمل
خادمی منصب رود اکسی اثر ...

مرا غم شنودی و غار محبت کرده‌ام
که بصد کینه تیغ نفس اندازند

عمر در گل سوخته ام کرم نفس را اندازند

بوالهوس آرزوی وصل ملکی بیش نیست

ناموس تو و ما ز درد ما در دو
گهی نه محبت این چنین خرمن

روز و شب فرا جواب ... کرده
ای یار ما لطف ز نفسم کن

سست مهر و ماه قیمتی از کار نشسته
همچو نیامی کن ... کن

ولد

حرف از زبان من ... کن
... دست و ... کن

صید حرم ... یار ... دود
... تو تیم در آرزوی ... ما

٧٤

لا او و علی

به زمین بی خواهی ... میرود
که ... ز خاک ... میرود

مرا ز حجر الملک کس در صحبتم
بیاد ... در ... میرود

ز غال برهنه تنم خود ملک شکفت ...
آتش ازو روبام یاد ... ٢

چنان ز دورم وطن خاک فتنه میرسی
که از زبان برادر بیاد میرود ٢

حزنی تونی

مرا ز دوش ... چراغ خموش ... باد
بی یار ... تنم ... باد

عاشق ... و خواهش اظهار آرزو
بر لوح خاطرم رقم ... باد

هرجا محبت ... احتیاج
... صبا باد

... ما در ... جان ... دیده
... ما و تو ... جا باد

هر دم ... باده ... ول
دیوانه محبت او را ... باد

خادم کرمانی

لذت درد نهان اهل هوس ... اندازند
... جام محبت ... اندازند

٧٥

محمد طالب

وصف لبت اگر کنی [illegible] نویسم
[illegible] از نقش [illegible] نویسم

نازک [illegible]
[illegible] نویسم

[illegible] دل [illegible]
[illegible] نویسم

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] نویسم

عالم [illegible]
نظم [illegible] نویسم

حسنی [illegible]
لطف عطای [illegible]

[illegible]

فیضی الصاب

تو عشق [illegible]
ما [illegible] عاشق [illegible]

ما [illegible] زنده [illegible]
چون [illegible]

[illegible] فیضی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ما [illegible] فیضی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرزا قاسم

[illegible]

میر وطنی

[illegible]

میرزا قاسم

[illegible]

ولد

[illegible]

قدسی

چه طینت است ترا قدسی که یار زرنگ
گلی که بشکفد از طینت تو بو نکند

تا ز خون جگر نقش بر کشیدم
گر ز خونابه خیسان نشود غرقه بیانم

از ضعف مپرس و بخود هم نشود هم کار
من نه در کرچه بر در نه مقام

چون بالا نوید کنم از وصل کرار
کافتاده چو یاره ز دل یار بانم

گر گوش کن بنا بلبسته چه جایت
این بس که لب از بسته قفل حفظانم

تا از غم عشق تو از قلعت بیانم
افکنده غمت قفل خموشی بزبانم

از بیم تجلی غم تو از انا الحق
چون نشنه تیم دم ز لب بانوش فغانم

از خاطر سوزنده عشق غم تو ای بیت
شد کلک نی از آتش حسرت دخانم

احسن کسی دل ابکه ازو در کیسار از قول
قیمت مسکی تا بجو فغان نکو

گر فروغ حسن عشق زلیخا بنود
قیمت حسن رخ یوسف کنعان نکو

عشق بما تا عشق هم کرد نبود
ورنه بازار دو جهان سوز خوبان نکو

عشق سرم بر در یار از نخت
عزت مرد دو جهان بی غم جانان نکنی

جام جمشید بر زدیم خون جگر
تاج کیخسرو و دیهیم سلیمان نکوی

ول
عاشقان از الم ار زدو غم از تجلی

بس غوطه خورد در خون تشویر و خجالت
دوزخ از آرزو شود و از سوز نهانم

ول
از خواب چو تا کی از خواب و ختم و دم بجز زو
خورشید سحر ز گریبان تو سر زد

رفتم که دو دست نظری سوی تو عزت
برداشت کف خالی و بر دیده تر زد

گفتم که بیعالم برت زلف تو قرار م
مو موی تو ماری شد و بر نیش جگر زد

عاشق نو دادم و تشنه کسی ناله زارم
مضراب غم از نی ناله نوای دگر زد

هر لاله که از دو دلی از دوست بلاسر
در دم و دل بر خمن هستی جو شرر زد

جوهر علم ما ساخت طرف کار
مرا بشکده چو ابریشم نور دهد نغمه ای کمر
غلط است

ول
احوال القاند بار
بر جانم

تا چند خلید زخم کین در دل
تا چند ز نیغ تیغ جفا زبانم

تا چند خورم خون دل از آبی وجگران
تا چند امان جگر پاره رفتم

از لطف تو چو بید و در سلام دیده
ما فخر و غم از عید دوری فراغم

محروم جو زبیند از یا حو عقم
از زده ترا خاطر جوبی خاطرم

از خشک بنا م که از تا ساز کردن
تا دیده بهار آمده ناتمام خوانم

این بلبل و بستان ز ز باغ
کشتی کار فغان شعله کشد سر زانم

وله

اسلام کرده‌ام ز [illegible] و مانده است
امروز [illegible] کس [illegible] تازه پیکم

وله

ما [illegible] زبان [illegible] تازه پیکم
ز [illegible] های کهنه [illegible] تازه پیکم

ما [illegible] کری [illegible] بجز [illegible] تازه
با [illegible] و [illegible] نوم

درد [illegible] که [illegible] ز [illegible]
به [illegible] که [illegible] نوم

ما در [illegible] سر [illegible] عشق
با [illegible] کو [illegible] نوم

بگو لاله [illegible] چو قمری اول
مرا [illegible] ما جم تا

وله

کسی که [illegible] عشق با قسم [illegible]
مرا [illegible] دیده [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] تازه [illegible]

ما [illegible] تازه پیکم
[illegible] تازه پیکم

خون [illegible] تازه پیکم
از [illegible] تازه پیکم

سوزم [illegible] تازه پیکم
[illegible] تازه پیکم

وله

هم شب ز یاد [illegible] خواهد
غمی که دادم از دل سوز دیده [illegible] خواهد

دو جهان [illegible] که [illegible] در
که [illegible] خواهد

[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] خواهد

هم [illegible] حیات [illegible]
[illegible] خواهد

[illegible] فلک [illegible] شود
[illegible] شود

[illegible] چشم
[illegible] شود

[illegible] سوی [illegible]
[illegible] شود

از [illegible] نفس
[illegible] شود

[illegible] یار [illegible]
[illegible] شود

وله

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

ولہ

تحقیق حسن [illegible] حقیقت است
از [illegible] بود ما [illegible] است

تا ما [illegible] غم [illegible] است
خوناب [illegible] است

ز رشک [illegible] دیده [illegible]
مرا ز [illegible] است

[illegible] ز [illegible] طعنه [illegible]
[illegible] است

کسی [illegible] سلام [illegible]
از [illegible] کرده‌ام [illegible] است

مرا ز غصه فلک [illegible]
[illegible] است

ولہ در [illegible]

بس [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

تا دم [illegible] فارغ [illegible]
[illegible]

ما [illegible] ز غصه و غم [illegible]
فارغ [illegible]

از [illegible] عمر [illegible]
[illegible]

ما [illegible] مقصود
[illegible] است

ما ملک [illegible] بالا [illegible]
[illegible] است

در کوی عشق [illegible]
از [illegible] دیده قدم کرده‌ایم ما

تا سجده [illegible] کرده‌ایم ما
[illegible] کرده‌ایم ما

ولہ

زنخ مژه [illegible]
[illegible] ما

کسی که ملک قناعت [illegible]
[illegible] ما

ز رشک غیرت عاشق [illegible]
[illegible] ما

مرا که میل [illegible]
[illegible] سلام در نظر ما

ولہ

[illegible] کرده‌ایم ما
[illegible]

[illegible] کرده‌ایم ما
[illegible]

در [illegible] کرده‌ایم ما
[illegible]

[illegible] کرده‌ایم ما
[illegible]

در مرحلهٔ [illegible]
[illegible] کرده‌ایم ما

ای دوستان ز عیش [illegible]
[illegible] کرده‌ایم ما

وله
پیوند نور از شمع جمال تحقیق
سرسبزه ز روی بی‌کمال تحقیق

وله
تحقیق و شمع نشست [illegible] تحقیق
وز قلم [illegible] بیان تحقیق

ره زن وجود [illegible] ولی با گذر
با کلک صنم و حسن [illegible] دیدیم

وله
ما نیز فراق تو [illegible] دیدیم
اندوه تو بود [illegible] دیدیم

وله
ما را نیم که قطع محبت کردیم
بی خشم سوی سبیل ریاضت کردیم
دیدیم که با اهل جهان نیست وفا
ترک همه کردیم و فراغت کردیم

وله
با طارق غرض و عوض انس نشست لیکو
بصحو تخم [illegible] یاد کار [illegible]

بس در دیست [illegible]
در کلام تو [illegible] جاودانی زرد

وله
نظم از نظم معانی زرد
وز خامه [illegible] کامانی زرد

٦٤ وله
خورشید بود سایه نشین طعم
وا قلم تحقیق [illegible] نشین طعم
وصبح که از ضیاء شمع فلک
زائینه نور [illegible] طعم

پی خون خنجر [illegible]
در [illegible] دل [illegible]

وله
زخمی بخاطر [illegible] هوس [illegible]
[illegible] داریم

ما و نحل [illegible]
تا [illegible] عشقم

وله
غم تا بعدم [illegible] عشقم
[illegible] وفا عشقم

بار [illegible] وطلبند
من [illegible] خویشتنم

وله
من بلبل [illegible] خویشتنم
من [illegible] خویشتنم

وله
حبیبی دارم [illegible] طربست
زخمی [illegible] طلبست

شبی دارم [illegible]
روزی [illegible]

وله
یارب دل [illegible]
[illegible]

برو [illegible]
و [illegible]

وله
از باغ وفا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

در کوچه [illegible]
در [illegible] عشق [illegible]

۳۲

رباعی

حسنی و ملاحت دو عالم مثال
لعلی و مرا ز تحکم زد و نال
سیمای ملاحت ز نمک شور انگیز
و ابرو ز ... ز شکر ما لا مال

[illegible]

بو ... تو ... [illegible]
[illegible]

نظیری

[illegible] خال ... [illegible]
[illegible]

...

قومی شهد ...

[illegible]

مخفی

ز سوز عشق تو ... [illegible]
[illegible]

لب سیبل [illegible] که دارد [illegible]
[illegible] صفحه اعمال

می چانه [illegible] زلف [illegible]
چو قطعه [illegible] عرق لعل [illegible] خال

[illegible] عصمت ز روی [illegible]
ز [illegible] شوق [illegible] قلم خال

می چانه [illegible] درد و دل
نمود [illegible] نقش [illegible] خال

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] خال

می که [illegible] چو قطره [illegible]
نمود [illegible] بصورت [illegible] خال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رای تو چو [illegible] وصل
راضی شده ام [illegible]

تو نیم و [illegible] عم [illegible]
تو ما [illegible] گروه [illegible]

ای آنکه زمانه [illegible] تو
[illegible]

ور زلف تو [illegible]
[illegible]

[illegible] تو [illegible] جان [illegible]
[illegible]

از وضع [illegible]
[illegible]

در [illegible] دو دنیا
در دیده [illegible]

شیخ علی نقی

نیست دلم از شکست خاطر
[illegible] دل [illegible]

عشق [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

میر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مولانا [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

68

[illegible]

[illegible]

[illegible]

67

چو دل در قید زلف چون کمند است
به یک نگاهی [illegible] است

بچشم جادو و دل [illegible]
بصد نوع [illegible] دل [illegible]

عجب [illegible] جوانی [illegible]
که از اول [illegible] ناتوانی [illegible]

چو شخصی از عاشق کار [illegible]
چو شخصی از یاری [illegible]

وگر از لب [illegible] کردن
[illegible] صد راز [illegible] کردن

اگر طاقت بود بارش فزودن
[illegible] صد در محنت کشودن

[illegible]
[illegible]

بلی [illegible]
[illegible]

بر [illegible] عاشق [illegible] حیات
[illegible] کنی تو

کی [illegible] نفسی [illegible] آوری
[illegible] نفس و [illegible] تو

از [illegible] زمانه [illegible] تو
[illegible]

از [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] تو

[illegible] تو
[illegible] تو

چو شخصی از غم [illegible]
چو شخصی [illegible]

بگفتا تا تو [illegible]
بگفتا [illegible] و درد [illegible]

بگفتا عشق [illegible] کار
و گر [illegible]

بگفت [illegible]
[illegible]

زنیغ [illegible]
[illegible]

تحت [illegible]
[illegible]

[illegible] محنت [illegible]
[illegible]

بگفت [illegible]
[illegible]

[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

برابر چین بهر و غمزه در جنگ
نهانی لب بخنده کرده آهنگ

بظاهر جنگ و در باطن از [illegible]
بلب دشنام و در دل آفرین [illegible]

تبسم جور و بیداد آزمودن
بدل در زیر بار فکر بودن

که دارد طاقت این بار یا نه
دلش را هست این افزار یا نه

وحشی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نوعی

[illegible]
[illegible]

خاتم کاشی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قسمی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ولی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ز آفتاب رویت هر ذره [illegible]
چون ذره هوای تو به سر [illegible] آفتاب
گر ذره زنم بی حالت [illegible] بدید
هر ذره زنم تو خورشید [illegible] دولت
به هر [illegible] که تا قدرت [illegible] بر ورد
[illegible] علامت رو چهار [illegible]
[illegible] لطف بهر ذره رسید

ز [illegible] کرده که در دل تو [illegible]
[illegible] نگار دست تو دید [illegible]
چون چشم مست تو عالم [illegible]

و له

میرزا جعفر
حکایت [illegible]

و له
کلهای تو تمام از کار [illegible] کردن
[illegible]

[illegible]
[illegible] کردی [illegible]

٧١

[illegible]

نظر [illegible] که بر آن [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

میرزا جعفر

[illegible]

[illegible] کمال الدین

و له

[illegible]

١٨

از رونق روی او برفت
قدر گل و قیمت گلستان

ابروی کمان مثال جانان
محراب دلست و قبلهٔ جان

یک حسن متکلم

ترسم تا بقیامت ...
از ... طالب ... حرم جانم بویم

بجوش ... با یار ...
... کام ... بویم

متاع ... وقت ... عزت
بساط عشق ... بویم

ا

از رشتهٔ روی عالم آرا
... زلف عنبرافشان

تا عارض گرد او بنوبت
تا دل گرد ... دوام

در محفل ... گلستان
... زنجیر ...

جانان ... لطیف ... گلستان

در فکر ... عهد ...
... دل ...

از ... وز کاوش ... زلف فتان

کج کرده کلاه ... حسن
... طرهٔ ... زبان

طالب آملی

گر خود دست ستم چاره پرور دامانست
دل شکسته ما را که ... نیست

عنان من سبک و چرخ تنگ میدانست

و گر چه در لجه ... کنارست
... از زبان ... است

نفس شمر مطرب ... دولت
... در ... نیست

دل ... بکارنامه
از ... داغ تو ... دوست

... بکشی ... دیدم
... نیست

دل شکسته ... زلف او ...
... بی ... نیست

مستانم ار بفلک عیب من مکن طالب

وله

بیا که با دل ... گلستان غم بویم
تمام ذوق ... بویم

... بیا ... بویم
... دل ...

فلک ... بویم
... ذوق ... بویم

چو ... بویم
... بویم

... ساقی ... بویم
... بویم

... سلطان عشق ... بویم
... بویم

یحیی لاهجی

محبت کرد و دست بیقراری در گریبانم
ز گریبان کشود قطع الفت شد ز دامانم

دوری عشوه کار و دلی در قصد جان دارم
که جرم این ز رشک از دو پاسبانم

نیم در حسب اخلاص بطاعت خوانم [illegible]
ز من کار و آتش بیداد [illegible]

[illegible] ز کیفیت عشق فریادم
[illegible]

[illegible]

[illegible] در دوزخ [illegible]
[illegible]

[illegible]

۷۲

ملا ولی دشت بیاضی

بسوز ضعف [illegible] بی قراری آید
بسوز ز دوری [illegible] بکار نمی آید

بسوز شوق [illegible] دل [illegible]
[illegible]

بسوز ازین هوس وصل [illegible]
[illegible] طلب به انتظار [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] بکار نمی آید

[illegible] عشق
[illegible] بکار نمی آید

حکیم رکنا

[illegible] عشق [illegible] آورد
[illegible] عشق [illegible] آورد

[illegible]
[illegible] آورد

شیخ فیضی

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قسمی

[illegible] محبت را
[illegible] محبت را

[illegible]
[illegible] محبت را

[illegible]
[illegible] محبت را

[illegible]
[illegible] محبت را

[illegible]
[illegible] محبت را

حکیم شفائی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۷۱

حکیم شفائی

نالهٔ دردم سر کوی از تو گرد ادام
داغ خونم یار از جان کم گرد ادام

گر به شوق سوای گشت عالم در دماغ
در گلو تمام که راه جز [illegible] گرد ادام

ببرسم زلوی جان زلب [illegible] ساقی صبح
زلف شبانه شوق مضمون [illegible] گرد ادام

نی آن روایت از شعله رقیم کار
و رخی در مرغ [illegible] بال و پر گرد ادام

سا د لوی من شغالی کس ز ال او ره
چشم [illegible] بیسه و کاری در گرد ادام

حاتم کاشی

چو ما زمین [illegible] گلوهٔ بر نشود
چون ز من ز نکهت تازه [illegible] نشود
چمن ز من [illegible] نشود عنبر افشان
چمن ز من [illegible] صفت [illegible] نشود

۷۴

طالب آملی

کار ما [illegible] نوشته خجسته است
ز خم [illegible] کاه و دلم [illegible]

اظهار عشق [illegible] نقد است
[illegible] زفرط [illegible] مرست

ز نقش [illegible] فلکی خون [illegible]
بی‌ره گرد در طلب [illegible]

الوده [illegible] سوی [illegible] و بس
معنی گرد [illegible] محبت مقصد است

طالب [illegible] شکفته [illegible]
[illegible]

طالب آملی

خرابات لطف [illegible] ده جام زر عنایم ده
[illegible] سوی [illegible] فی اضطرابم ده

زخم نالهٔ دروغ عالم نوجهان ودی
[illegible] چشمم [illegible] دریا کامم ده

۱۹ احتیاط [illegible] منقار [illegible]
گریبان [illegible] جلوه در [illegible] عشقم ده

ستان افتاده [illegible]
بیاد زلف [illegible] توفیق و نعم ده

تحت ز نور چو [illegible] صاحب [illegible]
بنی [illegible] جلوه [illegible] نامه و نقابم ده

حسن [illegible]
[illegible] در جلوه ام ده

کراب رم سر شکم تکیه بر دوش سحابم ده

بهر مویش چندین گریه دارم در گلو طالب

وصف لب [illegible] نویسم
بازم از شیرین نویسم

نازکی [illegible] بیت [illegible]
به صفحهٔ یاسمین نویسم

کو فارغم [illegible]
[illegible] چین نویسم

می و داغ [illegible] دل [illegible]
[illegible] نویسم

دلم از ساق [illegible]
[illegible] نویسم

طالب [illegible]
نظر [illegible] چین نویسم

۳۸

غزانی تکلو

[illegible] گر [illegible] در [illegible] توبتاب [illegible]

بیهوشی [illegible] حاصل [illegible] جان [illegible] که بسوخت

باز این چه غمی [illegible] بسوخت

از [illegible] علم در هوا بسوخت

ای [illegible] خانقاه [illegible] بسوخت

یکجا نه [illegible] صد بار بسوخت

هر جا [illegible] پاره پاره

[illegible] دل [illegible] بسوخت

از شمع رخ [illegible]

آتشکده چهره [illegible] جان [illegible] بسوخت

غزانی تکلو

اعضای من [illegible] یکجا بسوخت

ای برق عشق سرا پای ما بسوخت

٧٥

خانم

ای [illegible]

[illegible]

زین خو که تو کرده‌ای به بیداد
از خوی تو صد هزار فریاد

دریاد توایم ما شب و روز
اما تو ز ما نمیکنی یاد

مپسند که باشم ای جفاجوی
غم‌های دل از تو عالمی شاد

از هجر [illegible] چه داری
مگذار مرا درین غم آباد

هرگز نشنیده بود مجنون
هرگز نشنیده بود فرهاد

افکنده میان ما جدائی
بدگو که بروز بد نشیناد

زان آنچه کشیدم و شنیدم
در قید توای ز قید آزاد

دارم ز تو با جهان شکایت
مگذار که سر کنم حکایت

غزانی تکلو

[illegible] زان سینه خونین باید

[illegible] بیرون [illegible] باید

[illegible] جانم [illegible]

[illegible] درون باید

[illegible] تو چنان [illegible] من

[illegible] تو [illegible] باید

[illegible] جان

[illegible] باید

[illegible]

[illegible] باید

ملا [illegible]

[illegible] غم [illegible] جنون آرد

[illegible] بیرون آرد

[illegible] معشوق [illegible] جان [illegible]

[illegible] چون آرد

[illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible] منت

درون [illegible] چون [illegible]

[illegible] منت

[illegible] تو همان [illegible]

[illegible] جان منت

[illegible] دیده [illegible]

[illegible] منت

چو [illegible] دیده [illegible]

[illegible] منت

[illegible]

۷۶

[illegible]

حکیم شفائی

حکیم شفائی ملک الشعرای اصفهان

حضوری گر ز نفی خویش میکردم رقیبان را
مدد میکرد شور عشق من تنها نمیکردم

بجا رفت اگر بودم آنجا من گرم ورسوال
که خلق منع من میکرد و من پروا نمیکردم

ز نظم علامت [illegible] نهٔ مثال ساخته
وز [illegible] و [illegible] [illegible]

تو نخلی [illegible] و کلک [illegible] نهایت
[illegible] گاه نهایت

وحشی

چو در مشیمهٔ [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible]

زبس بهوای چمن ذوق [illegible] [illegible]
[illegible] لب [illegible] [illegible]

تا ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]

زبس ز تیغ [illegible] شور در دماغ [illegible]
چمن [illegible] لب خنده [illegible] [illegible]

ولہ

[illegible] مقصد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ولہ

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

۷۷

نقی

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ولہ

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

۷۸

ولہ

[illegible] زده سوز عشق نشانی
[illegible] ده [illegible] درون خوبانی

[illegible] عاقل را بالا [illegible]
[illegible] عشاق [illegible] غمانی

زلف [illegible] چو ماه الصبح [illegible]
[illegible] عصا و [illegible] شکمانی

[illegible] حسن [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] کی عارض [illegible] غلامانی

قاطع کلفت [illegible]
[illegible] و [illegible] فغانی

[illegible] غمزه و وصلش [illegible]
[illegible] خطی [illegible]

[illegible]
[illegible] کار [illegible]

۷۹

خاتم کلام [illegible]
[illegible] ای [illegible]

[illegible] گشت [illegible]
[illegible]

ولہ

[illegible] نظام [illegible]
[illegible] فغان [illegible]

ولہ

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]

ای [illegible] دیده [illegible] نگاه را
[illegible] خنجر [illegible] ست

ولہ

[illegible] غوغا [illegible] جو بود
[illegible] فغان جو بود

[illegible] شوق [illegible] یاری
[illegible] عشق [illegible] جو بود

[illegible]

در صف [illegible] عقل اول دل دیوانه را
عشق زور آورد و بیرون کرد صاحب خانه را

حال غم در سینه [illegible] جان
[illegible] یاران [illegible]

[illegible] معصوم [illegible] وفا [illegible]
[illegible] روزی [illegible] وفای [illegible]

[illegible] بیند [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشقست [illegible]

ولہ

در کوی تو کسی نیست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جلوه صورت مطلب [illegible]
معنی [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

وله
گرچه ما [illegible] کسی [illegible] ز کلک [illegible]
چشمه [illegible] ز [illegible] نهاد

وله
تیغ ما [illegible] ز [illegible]
[illegible] لعل [illegible] است

وله
رونق [illegible] عاشقان ز [illegible] است
[illegible] و محبت [illegible] است

ما ز [illegible] عشق [illegible] فاتم
بعد از [illegible] سلطان [illegible] بود

ما ز [illegible] خانه [illegible] نفس
[illegible] در [illegible] ویران [illegible] بود

ما ز [illegible] است [illegible] ما
قصه [illegible] سرو [illegible] بود

ز [illegible] و [illegible]
[illegible] ز [illegible] ما

خوش [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] صفت [illegible] ما

گر ز [illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ما

[illegible] گلستان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ما

تمت [illegible] ما
علم [illegible]

از [illegible] ما
[illegible]

ز فیض [illegible]
[illegible] ما

وله

٧

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] بست

از کلک ما [illegible]
[illegible] ما

تا [illegible] شکایت
[illegible] ما

محمد تقی
[illegible]

تیغ ما [illegible]
[illegible] ما

[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] دل [illegible] ما

[illegible] ناصبوریم و [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] ما

وله

قطعه
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] بوده است

کار ما [illegible]
[illegible]

دل [illegible] دست [illegible]
[illegible]

با وجود [illegible]
[illegible]

از طواف [illegible]
[illegible]

خلوت [illegible]
[illegible]

[illegible] تقی
[illegible]

٨

قاضی نور

فغانی که بند دم از خواهش مراد زبان
غیور اگر زوی کثرت طلبکاری
بناز گفت که دل را بدیگری وادی
بدیگری دهم آری اگر تو بگذاری

میر سنجر کاشی

قاضی نور

حکیم شفائی

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

۸۱

[illegible]

همانکه سلسله‌اش بهدانی معنی | جبیر بو کند از خاک و بیخ درگاه
همانکه فخرکنان لبستان او روند | مقدسان فلک با جباه گرد جباه

قصیده [illegible]

[illegible]

چنان هوا ز نم گریه‌ام رطوبت یافت | که تا فلک ز لبم آه میرود بشناه
خموش تا ز لبم شوخ مطلعی سرزد | که تا بحشر بود زیب و زینت افواه

همیشه تا که بود تشنگان باران را   زبان دل مترنم بغیر حرف سیاه   واکه تشنه لب خاکبوس درگاهم   همیشه ورد زبانم باد خاک درگه شاه

م

۸۴

[illegible]

قاضی نور

[illegible]

وقوعی

[illegible]

نوری

[illegible]

۸۵

قاسم کاشی

[illegible]

شیخ علی نقی

زنم کرد ول از شوق دلارام بمرد

کامی که ... بناکام بمرد

[illegible]

طالب آملی

[illegible]

ملک محمود دیلمی

بعد از وفات خاک وجودم سبو کنید

چون بشکند سفال سگ کوی او کنید

[illegible]

وحشی

[illegible]

حکیم شفائی

[illegible]

قسمی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

حکیم شفائی

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

حکیم شفائی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

تا ساخت قضا آتش خوبان قفس ما
سوز دل [illegible] نقش ما

از لطف [illegible]
[illegible] غازه [illegible]

از تحفه جام [illegible] بر است
از حضرت [illegible] وفا [illegible]

ظهیر [illegible] قاتل [illegible] جان دهد
[illegible]

شرح غم تو لذت شادی [illegible] جان دهد
شکر لب تو [illegible] زبان دهد

طاووس جان ز جلوه [illegible]
[illegible] طوطی لبت طوطی [illegible]

[illegible]
پر روانه [illegible] آسمان زده

[illegible] جادو [illegible]
[illegible]

[illegible] ز تو [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]

[illegible]
[illegible] نگاه [illegible]

[illegible]
[illegible] ناز [illegible]

وحشی
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] آصفی

[illegible] شغال [illegible]
[illegible]

جلوه [illegible]
[illegible]

[illegible] صد [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible] جلوه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نظر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یک نالهٔ ما دیده و دل سوختهٔ ما
[illegible] بسمل [illegible] عالم سوختنی

حکیم شفائی
ای آمده [illegible] دی خوی و غم سوختنی
از حسن [illegible] نعمت [illegible] غم سوختنی

باز ز [illegible] سلطانی
تا شمع جمال تو برافروخته‌اند
پروانه صفت عالمی سوخته‌اند
عشق تو نهالیست که در روز ازل
بر آتش سوخته دل دوخته‌اند

چو در [illegible] منتی [illegible]
[illegible] سر رود [illegible] در دیوار [illegible] کرده‌ام

حضور [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده‌ام

لطفی همایون
[illegible] عقده دل [illegible] دارم
[illegible] عقده [illegible] جان [illegible] دارم

خاقانی
[illegible] دارم
[illegible] دارم

برقی
ای دل ز ذوق وصل [illegible]
[illegible] دیده‌ام

[illegible] بس که [illegible] دیده‌ام

با مصلحت دیده [illegible]
[illegible] دیده‌ام

میرزا کافی
آشفته خاطر [illegible] دل
[illegible] نصیب [illegible]

قسمی
شد ما عشق حال تو اظهار کرده‌ایم
[illegible] بازی که کرده‌ایم
ما عاشق تو [illegible] کرده‌ایم
[illegible] که کرده‌ایم
[illegible] کرده‌ایم
خاطر نشان ز کمین که چو قسمی خجل شویم
از شکوه ز تو بر سر راهی که کرده‌ایم

۲۴۸

فیضی دکنی
چون نغمه [illegible] ست در دور زمان ما
[illegible] لب حمزه زبان ما
زلفی [illegible] بود که در دیده [illegible]
[illegible] داغ [illegible] ما
[illegible] وفا و [illegible] زمانهٔ ما
[illegible] ما

[illegible] دی [illegible]
[illegible] ما

[illegible] عشق فیضی [illegible]
[illegible] ما

محمد طالب
تو مطربی که نغمهٔ شوق سر کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] کنیم
[illegible] کاش
[illegible] کنیم
طالب [illegible]
[illegible] کنیم

[illegible]

۲۴۷

٨٩

علی بیگ

تو دو روز [illegible] کنار از محبت تو
[illegible] در دل [illegible] آتش

حکیم [illegible]

[illegible] دل [illegible] داغ دل [illegible] ما
[illegible] در دل [illegible] ما

حکیم رکنا

[illegible] و با تو [illegible]
[illegible] نمی [illegible]

وای [illegible] بی تو
کار [illegible] خاصیت [illegible] بی تو
[illegible] بی تو

[illegible] کلب [illegible] وصل [illegible]
[illegible] نمی [illegible]

مولانا طرزی

دلم [illegible] داغ می‌سوزد
[illegible] چراغ از چراغ می‌سوزد

[illegible] سوزنده [illegible] داغ می‌سوزد

[illegible] وصال [illegible] داغ می‌سوزد

تو [illegible] داغ می‌سوزد
[illegible] عشق تو [illegible] داغ می‌سوزد

[illegible] داغ می‌سوزد
[illegible] کل یوسف [illegible] داغ می‌سوزد

[illegible] داغ [illegible] داغ می‌سوزد

ول

[illegible] بالا کن
[illegible] آواز کن

[illegible] عاشق [illegible] کن
[illegible] عاشقان کن

[illegible] کن
[illegible] کن

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کن

[illegible] وصل [illegible] کن
[illegible] کن

[illegible] عاشق [illegible] کن

[illegible] کن

[illegible] داغ [illegible] کن
[illegible] کن

[illegible] کن
[illegible] کن

[illegible] کن

[illegible] کن
[illegible] کن

[illegible]

٧٨٧

[illegible] نور رشید
[illegible]

عالی
[illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] عالم [illegible]

[illegible]
عزت عاشق [illegible]

[illegible]
عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

ملک قمی
[illegible] بود تا [illegible] رفت
[illegible]

[illegible]

حکیم سنائی
[illegible]

تقی
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قاضی نور
[illegible] ز [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

عالی
[illegible] وصل [illegible]
[illegible]

فغانی سعدی
[illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] روی زمین را

ملا وحشی
[illegible]

قاسم ارسلان
[illegible]

وله
[illegible]

یحیی
[illegible]

محمد تقی
[illegible]

[illegible] ولہ [illegible]

عاشقی خان [illegible]

[illegible] ای دل [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

٥٨

[illegible]

قاضی [illegible]

نو دوستی ودولت دولت [illegible] عالم

بی دوستی [illegible]

[illegible]

[illegible]

میلی

[illegible]

میلی

[illegible]

نظیری

[illegible]

قاضی نور

پیکان تابدار تو از تابش غضب — آتش چو مغز در گلوی استخوان کند

در آتش گر بسوزندم بدم چند اگه میدانم — که نگم منکر آتش کند آتش پرستان را

۹۴

فصحی افندی

[illegible]

ولە

[illegible]

رضائی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۵

ملک قمی

بی‌وفائی‌ها تغافل پیشگی‌ها مستور نیست
ناله‌های ما که حسرت است این نغمه طنبور نیست
عشق را عادات [illegible] افتادنیست
بی‌وفائی لطف‌ها اینجا بهیچ یک منظور نیست
مجلس ما و تماشا طلبان تهمت آشنا دور باد
بام دردو و ماتمست اینجا کسی مسرور نیست
آن قوی بازو [illegible] تا تو نازی هیچ باد
وحشی سلیمانی که هر گرد خیال مور نیست
عشق هر جا کرده [illegible] سوال البند
بر لطیفی نگه داری که صد منصور نیست
غیب از دود دل صد پرده در کار است
گل [illegible] از دیده نامحرمان مستور نیست

زان نمک کاوز و نمکدان تغافل [illegible]
[illegible] اعجازست کار منصور نیست
[illegible] لذت
[illegible] ازرام لذت
هم کو [illegible] اینجا کسی از ورنیست
هر چه [illegible] تقابل در تقابل داریم
با فنای [illegible] فخاخ نقش صورت نیست
[illegible] جو بینی از نیست
ضبط [illegible] امشب بزم ما را نورنیست

شهیدی

اگر عشاق را اومان بقدر آرزو باشد
نصیب ما نخواهد بود وصل در دل داشتیم

۹۶

آصفای کاشی

مرغ ابر بهار است بکار آمده‌ام
رونق ده فصل نوبهار آمده‌ام
نومیدم ازین جهان بسوی که برس
سوی تو بوداع روزگار آمده‌ام

بنشین ز ار ز شکوه پریشان نمیکنم
عمری [illegible] حکایت هجران نمیکنم
بنشین ز خاطرت ز شکایت نمیکنم
بنشین ز کرده پشیمان نمیکنم

میر صبری

باور نکنی که از تو دل آزرده میروم
ختم مرا چو صلح تو هیچ اعتبار نیست

شیخ فیضی

[illegible] دلی تیره بود
عشم [illegible]
[illegible] ما را [illegible] بود
[illegible] بود

وله

منکه خرسند بهجر تو بجفا میکشیم
آه اگر از تو مرا وصل تمنا می‌بود
وصل [illegible] بود
افت آن لطف [illegible] بود
در میان [illegible] بود
آتش مهر و محبت [illegible] بود

وله

اظهار دوستی زبانی کجا شده
ای سنگدل اثر بکسی درد دل تو نیست
می نهاد از لطف و [illegible] دلم
گر چه لطفش مصلحت آمیز بود

نجیب [illegible] اصفهانی

اظهار نکرده‌ایم و از دور دیده‌ایم
سودی ز نکته‌دانی [illegible] ندیده‌ایم
دل [illegible] از اینکه نظر رفته [illegible] کسی
عشق [illegible] ما [illegible] ندیده‌ایم
[illegible]
[illegible] عشق
[illegible] تازه بود [illegible]
[illegible] کجا [illegible]
[illegible] کرده‌اند
[illegible] نبود [illegible]

۹۷

مصنف اصفهانی
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]

محمد [illegible]
[illegible] فارغم
[illegible] بود

[illegible]
سخت [illegible] دارم
[illegible] دارم
[illegible] می‌دارم
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] ز زمین [illegible]
زشکی [illegible]
محبت [illegible] بود

[illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
بیم [illegible]

کافی
آه [illegible]
[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] اوحدی
[illegible]
[illegible]

عثمان [illegible]
صحبت [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

46

فنونی

چون [illegible] کنند
[illegible] نهان کنند
بیننده را [illegible] کنند

خوبان [illegible] دلی که [illegible]
ازان تیغ غمزه علاج زبان [illegible]

کردم [illegible] مجلسیانی که [illegible]
می در [illegible]

عرفی [illegible] نقش [illegible]

عشق قدسی [illegible] فغان
افتد حصول مقصد از کلک فغان

میرزا قوامی [illegible] ظهوری را

خیال روی تو در خاطر [illegible] کدام
[illegible] حافظ [illegible]

نالم [illegible]

زلالی

[illegible]
بیا سوی [illegible] روان [illegible]

ظهوری

[illegible]
سوی [illegible]

سحابی

ما و [illegible]
عشق [illegible]

میرزا قوامی

دلم [illegible] سوده است [illegible]
[illegible]

علی نقی کمره

[illegible]
وای [illegible] عاشقی [illegible]

میرزا قاسمی

اگر چه عمر ز وصل تو برقرار نبود
[illegible] چو کار نبود

ظهوری

[illegible]
[illegible]

صالح

[illegible]

نظیری

[illegible]
ای وای [illegible]
[illegible]

[illegible]

مجمعی

ای [illegible] تو آواره کی لذت [illegible] داده را

تن درست [illegible] تو دل [illegible] ذوق [illegible] عالم

[illegible] مرا [illegible]

ولـه

ای کی [illegible] تو [illegible] ز آنکه [illegible] تو دیگری دیوانه را

خاتم [illegible] تو کرد [illegible]

ولـه

[illegible] عشق [illegible] عالم [illegible]

ولـه

[illegible] هجران [illegible]

ولـه

[illegible] یک بار [illegible]

میر خسرو

ای [illegible] تو [illegible] یار [illegible]

ولـه

یک نگاه که کردی [illegible] جان دادیم

هزار جان [illegible] یک نگاه دیگر

[illegible] بار دادی [illegible]

مجمع

میر خسرو

جان [illegible] وا [illegible] زاده [illegible] نیست

[illegible] عید [illegible] را

جعفری

سگ دل مشغول ضبط [illegible] آه [illegible] شد

رفته رفته [illegible] پاره شد

[illegible] عشق [illegible] طاقت [illegible]

عشق [illegible] درد [illegible]

نیکی

ای دیده [illegible] سید آن [illegible] تو نظری کن

ای [illegible] نظر [illegible]

[illegible] یار [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

[illegible] دیده [illegible]

[illegible]

ای [illegible] تو [illegible] ای [illegible] ست

[illegible] عشق [illegible]

مجمعی

[illegible] دیده [illegible] دارم

شرح

دل بسوی [illegible] دیده بسوی [illegible]

[illegible] تو [illegible] کردن

میر خسرو

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] دارم

66

٩٩

شفایی

جلوه کرد در عجب صد گلستان یافتم
اینچنین زاد در بی جاکی گریبان یافتم

جان ما از صد صبا دارا ز [illegible] برم ندیدم
تا ز موی از ان در [illegible] یافتم

داغ دردی بدست افتاده درمان یافتم

نظر محمد نقی

یاد در دل زخم دل پیکان جانان یافتم
زنده جاوید هم از جیوان یافتم

بردم باز آید بی جنی اختی از داغ دل
باز ملک [illegible] صد نو گل [illegible] یافتم

در دل [illegible] قطره صد طوفان یافتم

پر در عیسی شفایی آب ز دو کم نخیتم
مجنونی رقص میکردم در اشک جونی

آفرین [illegible] چاکی از دوش از غم نخیتم
دور دلی در [illegible] بسعلی [illegible] یافتم

چون نبود در فراقم عالمی را از دوق
در دل مرا صد دو [illegible] ازو ان یافتم

ار چه [illegible] دیده فال جلوه کاکلی نخیتم
زخمهای جونی جسمی تا دلم عشرت

در دل [illegible] باز ازو الم [illegible] یافتم
گاه با زنو در چاک گریبان یافتم

در سر [illegible] از غم ارزانی
جز [illegible] نیز حسرت

گاه گاهی او [illegible] از حیوان یافتم
باز صد [illegible] شوق زدو عشق در دو جان ما

نطق و لطف [illegible] در دم خوش [illegible]

١٠٠

طرح

عمر تو لذت شادی بجا رده
شمع [illegible] تو نظم [illegible] بادمان ده

[illegible] ی تو [illegible] [illegible] کجی
فانوس جان کجلوه در ابر [illegible] زبان ده

بر طوطی لب کجی [illegible]
خلعت چهره تو [illegible] [illegible]

پروانه عطا کم آسمان ده
علوی زنو [illegible] و انم [illegible]

کسی [illegible] [illegible] روی [illegible] ان ده
[illegible] بجا لب [illegible]

زلف [illegible] ی کار دی [illegible] بر دم
وانکه [illegible] از دی [illegible] جان ده

[illegible] یده ام کم [illegible] کاحناب تو
[illegible] و طار ده

هر چه از لب [illegible] بر تو
دوز زلف و چهره تو [illegible] [illegible]

[illegible] از ظلمت شب یا بان ده

سعدی

صبح کرام زیره دیدار را
[illegible] کرام صبر و طاقت

یا ملیت که بیم [illegible]
روم کوی تو [illegible]

قطعه

کس با ضعی و سعدی [illegible]
بیگانه [illegible] از عهد آشنای یار

قطعه

دیده [illegible] از تو دل [illegible] بر
زین [illegible] دعای ز اجابت دور

قطعه

[illegible] تو [illegible] بچشم
زاهد [illegible] کار دون

از [illegible] کسی [illegible]
[illegible] سد [illegible]

[illegible] کجای [illegible] عشق
عشق [illegible] ی دوای دل

ار دو یاری [illegible] دل

١٠١

نیکی اصفهانی

حسن تو با شکست کرد ارقام الفت
بیخودی عمری بهم کرد دیدم بخود

صبح صفوی ... [illegible]
ز آنکه از صورت ... بیکی از کمالم
تیغ از ... ز ... و بیکی ای

ابامی لکهانی

ای درد بیابی جهانی باشی
وی صبر جدایی جدایی باشی

یکدم ز دل او وفا و صحبان شی ...
ای کی ... و بکی باشی

وقت نظاره ز ... ت از ... ... وی تو
جمی بعم دارم دمی آزادی تو

و ... بود بالم ... صوفی
غمزه ات مصیبت زده در ... قم

فغانی
غم ... ره ده بسر ...

قاسم

... دو عقی و ... بیکسی
... در ... بار ... میکند

ای ... رای جسم ... تو ... ته بار
ای بهم ... ورکه ... مارت بار

ای کلیسی ... در ... بهار
وی محب از زاده کنارت بار

میر حضوری

ولا دیگری ام ... از ... بامینوی
ازو ... دایی ... بامینوی

ابامی لکهانی

١٠١

محتشم کاشی

بنیدی ... دریغ هم
بعشق ... در دل ... کرده ای

بیدردی ... ... جانم در دل ... کرده ای
در وداع وفا ... بی ... کرد ...

ولله
... محبت ... بیند افکار
... ... صد از ... ... تمی

... بعمر ... از ... در صحبت ... داد ...
... کمنی ... کرد دل کرده ای

سخیر ... بی وم ... ت ...
... ... اربابی ... بد راه

کریم ... میرم ... کرده ای
... نمی بر ... ... کرده ای

قاسم
... زبان ... ...
... ... بر ... ...

الوداع ای جان که باز بسر ... ...
الوداع ای ... ...

قاسم
... ... یار ... ...
... ...

... ... عاشق و ... در میان کس
... ... وصال

میر حضوری
... ...
فراق ... ...

۱۰۱

شیخ سعدی

دو عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد

سعدی چو خواهد رفت بار
جان بهتر که در پای تو باشد

رباعی کمالی

عشق از سوی بهر لامکان می آید
و ز بهر نگار عاشقان می آید
ای تن اگرت هزار جانست چه سود
عاجز صد هزار جان می آید

وله

ز ضعف قوت آهم نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی ز دوست خرسندست

وله

قاصد چو نسیم نو نویدی
از ره آورد و می آید

وله

جمال در نظر و شوق همچنان باقی
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

حالتی قمی

ولی دشت شکن پیش یار کشیدند هر کسی چیزی
دل شکسته و آه درد ناک کشید

حافظ

نمیکنی بسم از ناله منع تا بهمت
بجود قرار که گوش تو بر دعا باشد
این چه استغناست یارب این چه قادر حکمت
کین همه زخم نهانست و مجال آه نیست

۱۰۲

حافظ

نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو
اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز

فاضلی نور

اگر چه پیر سر باز از عشق و سودای
جوانی از زبان پیر زبان آید

از ازل داد دست ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

مرا امید ست زیان و منتظرم
کس داده ام در دکان جان دل دکان آید

فاضل نور

شعلهٔ آتش دل را نفروخته ام اینجا بهشت
بتوان بود اگر با دل غمناک آنجا

وله

کی بمعامله زاهد از آتش دوزخ
مست سرا پای جان ز آتش دوزخ
مست الا از مست
خوشبینه که آن داغ تمنای تو دارد

وله

زبیم از دوزخ که با خشنود دیدت
ورنه با سوز درونه آتش درغمت خو کرده ام
جواری از آن آتش خبر داری
بخت اندر کوی جواب آلوده ام
ناله انشای کوی تو بر بادم

وله

در آغاز محبت کرده با من بسی لطف
که خواهم بود دائم در وفات
سر جواری
ولی دل از بیم بجران سوخت
هنوز نالیدن و دل
بروز هجر جانان بیغاری

۱۰۶

صفای نکهت جانبخش ...
ز زلف ... دیدم ...

نظاره‌ء جمال ...
كعبه‌ء دیده ...

حسن

قلم
ز زلفی دردن ...

قلم
لوحمان عشق ... الحیات ...

فهمی
ززارزردم ازجو ...
... بیجان ...

حسن
... صحبت ... از
... کناه ...

قلم
حبیب و عده ...
... در حاسم ...

۱۰۷

شجاع کرم
آتشم یاد دل کرمی اگر آه و فغانم
العطش العطش اندر دل آتش فکنم

سهیلی
... خواهم کرد در ... ازغم کرد باد
... دم ... ارادت ...

قراری
یا محبوب سیلم و برامت بی حرم
سنک وصال ... بی حرم

جری عجم
مبارک باد ...
... مبارک ...

کمال الدین اسمعیل
اگر نخواهد زنم بامدی الفت
یا جمله ...

ضمیری
صد زبان دارم ولی ...
... ایستم ...

باغ کری سای اوطوم
... دردن ...

... محبوب ...
... ایله ...

بیکسی

اگر کسی ترا جفا کرد جفا دید ز ایام
بگذر ز جفا عکس بلای از جفا شو

قیدی شیرازی

نسبت با آفتاب نداری که افتخار
کم ز ذره است که دارد هوای تو

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

ای بعهدت یار بیمار هوایی بی دل
[illegible] زدان یار با ما تا که سوا کرده‌ای

دل به انتظارم چون زند قاصد هم گشت
لب ز بیم جواب نا امیدی لب خاموش گشت

حسنی

رسید ترک [illegible] درد و آفت تو زجان
هنوز ترک ز سهمت عشق پیدا نیست

شد رخش احتیاط و التفات عام او
در میان عاشقان ناسازگاری بر طرف

بختی

کی که روی تو ندید کس از نظاره روید
جی بود اگر او رایت در نظر آید

آن راه که عشق [illegible]
گاه ز ابراهیم و گه از مطبخیم

از بیوفایی [illegible] نا امیدیم
سعادت ز راه ایمان [illegible] در عدم اند معنی

بی رخت [illegible] عالم
[illegible] ز راه ایمان کردم از معنی

حسن

ما راه وادی عاشقی ندیدیم
در خاطر او دم ز دل او [illegible]

گر عالم محبت است کو کسی
عشق رسیده است بجای مرحل

نوشته ندارم [illegible]
ز نوای او که جدا از تو بجا ماند

در میکده ز اهل کالیم
در دیر [illegible] ز بینیم
[illegible] ز جان
از [illegible] ز بیت مضطرب

تا حضرت عشق تو ز نعیم
در کوی قلندری [illegible]
از [illegible] که از امروز [illegible]
در [illegible] سوی امید و بیم

علیم جفای عاشقان
اهل از [illegible] دادیم
صبر از [illegible]
عالی [illegible]

۳۰۱

مولانا سحابی

آن دل که صید تو در سوی کی شد
... دل از عاقل و عاقلی شد
تیغ تو هر دو صلح و بجنگ ایستاده
در باد ... و در فکر ... نشد

ساقی

از لعل لب تو دل ما ... نمیکند
دلکش ... است که دیوانه نمیکند
صد بار سر بر دل ... از دیده میرود
مستانه ... که ... نمیکند
بهوش ... اگر شد تو حجابی شی ۱۲ مرا
زار ... جلوه ... نمیکند

میرزا جعفر

رسید و مضطربم کرد انقدر بنشست
که آشنای دل خود کنم تسلی را

سلطانی

ساقیا می بکسی ده که ندارد عشقی
دیده برهم نهم و روی تو بینم بخیال

مستم از عشق چه حاجت شرابست مرا
در شب هجر نکو دیده بخوابست مرا

تقی

مراغ ... ساکن دل ... آید
... بی باغ ... نماند
بی ریاض محبت ... شد
... از ... زینت ...
... سود از غم ... نماند

شیدی شیرازی

... راست عاشق زاهدان ببر
متاع ... شکوه ... باد ...
کوه در در بار از قیامت بار ...

فیضی

... از ... مقام ... باشد
... تو ... ر ... نماند
... ای ... نوعم بخش
یا رب ... نوعم بخش
... تو ... بخش
... تو ...

ای ... دل ... و در ... صفا
... با تو ... نماند
میان ما و تو ... ای ...
... وصال ... نمود ...
... دست ... در ...
... عشق ... جان ... دارم
... جان دارم

ملا سحابی

راه جلوه آن ترک [illegible] مست
همچو جلوه که [illegible] مست

ضعیفی

ما بنده در زلف تو دل داریم [illegible]
که بدام افتد و از [illegible] داد

صبحی بیک

با شوخ دم از نحوه فلک یک لحظه با تو بودم
فلکم گر با ایام [illegible] با تو بودم
[illegible] دل از لذت جان [illegible]
حالی [illegible] که از دست تو جان [illegible]

کاکا

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل
ای ز دست دیده [illegible] کار دل
[illegible] دردی که [illegible]
میگویی [illegible]

جواب دیدم که مهوش [illegible]
چون شد عمر [illegible]
صبا [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

نجمی

مجنون با ز جان گرد دو [illegible] گرفت
که راه [illegible] در ان تنگی [illegible]
بیدلی که تو [illegible] باد [illegible] کردن
[illegible]

خسرو

عمری گذشت [illegible]
روزی [illegible]

اوجی

محیی [illegible]
[illegible]

حزنی

[illegible] شود
[illegible]

شوری

از خواب عدم دیده گشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

۱۰۶

میر خسرو

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

بیت
بعالمی که نیست درو حاصلی همه هیچست
چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند

جماعتی که بگزینند بغیر عشق و نشاط
یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند

بازتو شد بهر سبا و ان وجود
که همچو عزیزند و دوران خندند

خوش آن کسی که گذشتند پاک چون خورشید
که سایه یی بسوی این جهان نیفکنند

اگر تو آدمی درس ان
که بهتر از من و تو بنده خداوندند

بجانه‌ای که زجای نمی‌توان بستن
چه ابلهند کسانی که دل درو بندند

ترا به زعمل خیر نیست فرزندی
که دشمنند ترا زادگان فرزندند

سبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که هر نهال که کشتند باز برکندند

مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو
که از هماهای بمرد از اصل نپسندند

جمال طلعت همصحبتان غنیمت دار
که میر اند نه زان سان که باز نبوبندند

۱۰۷

ظهیر
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
ذوق لب تو طعم شکر یاد مان دهد

جامی
زنبانکه چشم که ازو قصد جان کند
بر روی حفظ جان ز نیکانت سپر کنند

سیف الدین اسفرنگی
از ناکه غمزه تو ز کشتن امان دهد
انیست خوب‌ها که بیاد تو جان دهد

باید اسیر عشق ترا صد هزار جان
تا او در پیش خدمت ایشان کند

گر بر سر زبان گذرم اعضای خویش را
مشکل که ذره‌ای ز صفاتت بیان کند

ظهیر
طغرای ابروی تو با امضای نیکویی
برهان قاطعست که آن خط مزور است

پیکان آبدار تو از ناخن غضب
آتش چو تیر در گلوی استخوان کند

سلمی
تشنگی بر سر خاک شهیدان اندازد
که بر جگری و چندین بسته همراه تو بر خیزد

سر از خاک لحد از بزم عصیان ازمی آرام
مبادا از وجودم سند اید اهل محشر را

فصیحی

در تنهایی گر نبود همدم جز اندوه به میانم
کو نکو ... [illegible] ... کی بر سر ما ۱

فغانی

دوا نخواهم ز تو درد ترا [illegible] نیست
چو [illegible] ... [illegible] ۲

میر [illegible]

دل رفت ز تن بیرون [illegible] میان درد
[illegible] درد

[illegible] ... جان [illegible] جان درد دل
ما [illegible] ۳

[illegible]

از ما ز [illegible] ... ۴

نظیری

آب حیوان گرد صید تو از لذت [illegible]
[illegible] دکنی

از تلخی ... [illegible] ... کرده
[illegible] از [illegible] ...

دارد از علف ... تن صحبت [illegible] ذوق
... [illegible] ... عشق [illegible] فزون

غمزه ای ... [illegible]
... [illegible]

کار جان از تو چون ... [illegible]
... [illegible] ...

حکیم [illegible]

از دم تیغ و تلطف تبسم
... [illegible] ...

کار ما را مرهم ماه کنی تو مبادا
... [illegible] ...

صبح ما را صبح نوری کو که بخش
کو ما را صبح ایمان کو مباد

حکیم رکنی

ای که از تیغ محبتی دل را [illegible]
[illegible] ...

در [illegible] ... [illegible] ...
صبح [illegible] ... [illegible]

امینی

زیستن از راه مطلوبی که مشتاق دعا کردن
اجابت ما در دل ... استقبال می آید

میلی

بیمی که [illegible] از آن محمل [illegible]
نگاه ز چشم او [illegible] دارد

ولی

دارم از چشم او [illegible]
... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ...
نگاه دارد [illegible] ...

حلیم انوری

اگر گویم زعشق او غم دل
که نبود در زمانم محرم دل
ولی دارم محبت همدم غم
ولی دارم محبت همدم دل
عشقی دارم محبت همدم دل
دل عالم ندارم او از عشقی
عراقی داده ام در عالم دل
ولی صدم ز راحت واقف زن
زهد یکدست دیگر تا دل
اگر از انوری فاش پرسی
بپرس از درد زدم غم دل

١٠٩

میلی

امید حمایت زکسی کرده بود
از ناکسیم عیب اغیار کرفته
میلی بر راه تو جهنده رقیبان
از یار کله رخصت از ار کرفته

ولی

مردم زدوری چه نه بیند زیر نجابتی
نام جفا و جور تو مهر و فا کنم

ولی

کی داده دل
عبرا ناکم فرده دل
از نبود کشم او بود کفار هنوز
اردی
که در هم دو عالم یوگی وار
بولنمز جمال و نعمت نماز
رحمت باکوز منت علیه
لیکن چو رقیب جور در کسی

سلیم

از زبان می ایدیم صدا از دور دیدیم رو
شوق میلکوب نکو دوم میلکوب نکو
شاه طاهر
ولی خوش بودی
باغ جمیلیت
وفا منفعل
میرسد آهم بصد جان کیدر از دل سوی لب
که زین آهم جان کیدر از دل سوی لب
در نکو
زبانی زدی اخشی
میرسد کی
نقصر زوال
سوی لب
کریه ام از تبسمی کرده کر دیدار سر در نکو
بود او در نظر داد از ان
کاهی

ولی

بر کوی خنده زنان مردم عالم
من زچیزان سر داده و روح کیم
بود او در نظر

مخ ورق کاتب
تا که غرق عشق و ام عشق بو
من چیز ازدن بیخبر دم
اولدی جیمم
نیکی تو نی ازنی اوکرم زو
تحریکیم ازدن ازیکی سر
از سر شام محبت تو
ازهر غافلت بلا از زه دلیم
این سر بیدار

ولی

یار عاشقان معشوق ارم با سبداره
تو ام یا وفا بودی از نبود فا کجم
کر نیفدی جان ام وفا ده
چون من نصیحتی ازکنم ازکرد صفت

١٠٨

طالب

یا رب که یا رب دل از سیاهی غم بوده‌ام
تا ورق آسمان عزت

عالم ذوقی بوده‌ام و لب [illegible] بوده‌ام
متاع [illegible] عیش [illegible] عالم

فروغ [illegible] زلف [illegible] مینم
[illegible] عیش [illegible] مدهوست

بیا که [illegible] عالم [illegible] بوده‌ام
[illegible] اهل دریا [illegible] بوده‌ام

کلک [illegible] بوده‌ام
یا که [illegible] در کف [illegible] بوده‌ام

کر [illegible] غم [illegible] بوده‌ام
[illegible] تا زو دل طالب

همچو [illegible] عشق
[illegible] جام [illegible] بوده‌ام

زبان [illegible] بوده‌ام
[illegible] خاطر [illegible] بوده‌ام

ای شاد [illegible] عشق
[illegible] داد خواهان

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محبت از تو

[illegible] غم بوده‌ام
عوض محبت [illegible]

حکیم انوری

[illegible] دست و [illegible] چاه
[illegible] و [illegible] هم

طالب آملی

[illegible] بوده‌ام
عمرها شد کاستین بوس در میخانه‌ام

[illegible] بوده‌ام
بوسه کامی نیست [illegible] ظرف لب پیمانه‌ام

[illegible] بوده‌ام
[illegible] همزبان جهان

[illegible] طلوع [illegible]
[illegible] پاره بیگانه‌ام

[illegible] در [illegible]
[illegible] بیگانه [illegible]

[illegible] جای
[illegible] تا [illegible]

[illegible] دارم [illegible]
[illegible] گرد [illegible] دارم

[illegible] بیدارم از او
[illegible] دیده [illegible] بیدارم از او

[illegible] بیدارم از او
[illegible] خواب [illegible]

۱۱۰

کاتبی

عشق کردم فاش نام و ننگ ملامتها ر سه
حال خود را ای خود گی زر سپکم
من جیده الربیع
سار کردم از باده لوحی از سنگ کیم
عشق بار قضا از باده ریز

صرفی

گر زمیزاد تو در پیدا دم صد از ازم
رنجم ان دارم که همه از تو ازار دگر
نه ای دل بمانم یا دو غرقیل گوش

جلادی

چشم ان دارم که صد ازارم
عجب از روز قیامت بسوختن نه ازم
ولی
دلی ای شادی شهری کرد نه ازدیغ و
ای نقاش زین بی جای دلت غمان خیت

کاتبی

جسم که باده عشق تو کرد مجروحم
دل بهم دیدن رخ خود تو در درون
تا باده بدست غم توان غم غم
جون کرد و قطره قطره از دیده ام اوردن
من ایل خوش نسبی بسودای عشقن حال ویرم

وردی ۱۵

بس فراق صفا غم ازان طلب ایدر سیه
کیم بوخوش ل
کرپامی کلهز سوز دلم بر ایله بود
تا در دل تنگم نکی نه غمت جود را
دل درد غم ازت دی دیده دوست نکی کم

۱۱۱

طالب

دارم صحبت تو سکن دارم
بنفس وار کرد نکرده دارم
جون صد جنون مست سا نقس
ز عنا کی حمید
طلب سیدری دارد
نقش نطاق منظور عزیز لیست
در بین دو معنی کرد و
کر عنا نعشق در دارم
حمقی کرد هر چه تمام در دارم
تن بکار ای در داری عالم
کز این مناع خوبان کم و زرت
و ای در فراق ...
نقص درد
تا ملامت گردم عالم
دارم
طعنها از حلی همچو
در مطلب عشق بر سر دو جا
کمتر عنا ازو زر ده دارد

ظالب

در ان کلیمه مطل از دور ان
ای زنده نصحت کتا زر مطلب
تن بکار مطلب غم دار
در ان کلمه ز نام ها ... بی برانیا
نعمت از کلک فاضم
ورد عمر دو ما ... تیمور
هر ... و صلح و ... بوم
در جهان ... ... غاری

۱۱۱

۱۱۲

طرزی

دلم مدام ز [illegible] داغ میسوزد
[illegible] ز داغ [illegible] نمیسوزد

[illegible] ز سوزنده [illegible] میسوزد
دل ز [illegible] ز داغ میسوزد

[illegible] وصال میسوزد
[illegible] ز داغ میسوزد

[illegible] و داغ [illegible] طرزی و زاهد
[illegible] ز داغ و داغ نمیسوزد

صبوری

عقلم ز نام و ننگ خبر [illegible] میسوزد
بیجای [illegible] با خبر سوز

تو در [illegible] نازی و شمع لاله وار
ز سوز عشق تو [illegible] داغ میسوزد

صبری

صبر [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ناز

[illegible] کام [illegible] فتاده [illegible]
[illegible] ز داغ میسوزد

ز حال یوسف گم گشته [illegible]
ز [illegible] ز داغ میسوزد

جلال

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

۱۱۱

[illegible]

[illegible] وصلم [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] تو دور [illegible]
[illegible] از [illegible]

سرمدی

دل از [illegible] بار [illegible]
[illegible] در [illegible]

صدای [illegible]
[illegible] دارد

[illegible] زده اند
[illegible] زده اند

[illegible] در [illegible]
[illegible] زده اند

[illegible] صبح [illegible] با [illegible]
[illegible]

[illegible] صحبت [illegible] شوق [illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

وقوعی

نه از خوبی و نه از خوبیت خبر دارم [illegible]

غمی دارم که هر روزی دگر کار دارم

بیا که یار کسی [illegible] که به شادی

ز هجر یار تو [illegible] در طلب دارم

ز احوال [illegible] با غم صحبتم

[illegible] کرده ام و باز کرده ام دارم

از این همه که سودای عشق تو دارم

گذشتن از سر عالی که در جگر دارم

خاقانی

روز غم [illegible] شب آمد

عالم [illegible] آمد

هر بار [illegible] مست بودم

این بار [illegible] آمد

از بس [illegible]

از یار [illegible] آمد

جلالی

عشق و [illegible]

که محبت عالم و [illegible]

[illegible]

ای [illegible] آمد

خاقانی [illegible]

[illegible]

دل [illegible]

[illegible]

صبوری

محبت تو [illegible] در عالم

و [illegible] دارد

بابافغانی?

عشق [illegible] منزل [illegible]

از روز ازل [illegible]

و [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

عالم عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصیحی انصاری

گر بدست نغمه پرداری دری آن چنگ باش
در نکوش هوشمندی کاری آهنگ باش

دل بدست آور دل مجنون تماشا طفلان بسنک باش
[illegible]

در تن مجنون دل و در دست طفلان سنگ باش

میر [illegible]

گر چه از جفای تو [illegible]
که غمزه دیده [illegible] داد

حکیم رکنا

دل بدست آور دل مجنون تماشا [illegible]
تا کی نکوشیم از دل و جان الامان رسد

از یوسف الهی جامی
در بیت [illegible] بازیانه

صاحب دلی [illegible] [illegible] بغداد جان رسد

اگر سایه افکند بازیانه
بدون حسنی زمیدان زمانه

چو عقل هستی افلاک گردی
چو کز مندسی کتبی نوردی

چیسم بگذرد همه زخمی بخت لیک
این طرفه بین که زخم او دل آن جان رسد

مولانا کاتبی

حیه تنم که صید عدم شد هنوز دارد چشم

لا ادری

من بعد دم و خیال تو ان [illegible] دارم
[illegible] کیت

از بس که از جفای تو شد [illegible]

وقوعی

ابو تراب بیک
بکردیم صد صحانه را

از شراب غم نهی [illegible] رسید تا نه را

ساقی از میخان [illegible] باده

کی بود که از جان رود عشقت که این زان
سر [illegible] [illegible] پیش [illegible]

لا ادری

ملا وحشی

عیار ابابه از روزی که [illegible] آرد
[illegible]

سر زنجیر گیر دو زد [illegible] آرد

کمند جذبه معشوق اگر در جان [illegible]

کسی پروانه را [illegible] عشق که [illegible] بلا راجان [illegible]
در دو ای عمر ابد [illegible]

[illegible] تحکم [illegible] هده
[illegible] اقلیمه [illegible] هده
[illegible] قاصد یارم [illegible] هده
ای [illegible] جواهر [illegible]

[illegible] زمانه ظلم [illegible] دوست
[illegible] زمانه یاری [illegible] دوست
[illegible] دم این زمانه [illegible] دوست
[illegible] دوری [illegible] دوست

غزل [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] گلی [illegible] دارم
[illegible] دارم
[illegible] دارم

[illegible] دوری [illegible] وردی
[illegible] وردی
[illegible] وردی

[illegible] دارم
[illegible] دارم
[illegible] دارم

[illegible] حافظ [illegible]
[illegible]

[illegible] دارم [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] دارم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

زین طلبی [illegible] ما [illegible] میخواستیم

ای تنبیه بیهوده ما را [illegible] سر بنود و سایه بال هما میخواستیم

لو و دین مقصد نشود از خدا [illegible] هست عاقلی داشتیم و کیمیا میخواستیم

او دعا کرد و ما عذر دعا میخواستیم

ره دوا درد و [illegible] دوا میخواستیم

اشک ایران بر در دار الشفا رفتیم دوش

عافیت بود و نفس متاع و ما بلا میخواستیم

یک مسیحا داد [illegible] ما که ما میخواستیم

بال و پر سوز [illegible] روا [illegible] مراد دل چو و بیم قفس نتوان کرد

طوطیان [illegible] شکرستان [illegible] نتوان کرد

چون جنازه [illegible] نتوان کرد

حسن [illegible] دل [illegible] نتوان کرد

چشم [illegible] فصیح [illegible] و ما سها میخواستیم

میرزا فصیح

زر [illegible] میکردم

[illegible] میکردم

[illegible] میکردم

بجده [illegible] میکردم

[illegible] میکردم

[illegible] میکردم

[illegible] میکردم

[illegible]

۵۱۱

ما گلستان [illegible] نبود

[illegible] نبود

[illegible] نبود

[illegible] نبود

[illegible]

۲۱۱

بگلشن رفتم و بر دیدم از نو بیت من گل
ز الفت دعا جان و نوین صبا کردم

آدم سوزند و ودانم بهجران جانان دارد
اعراب وفا را نوشته راه وفا کردم

ز ما زنکا با ر لطافت بر نتابد
بچون غنچه ام امروز شکن بدنشانم ان دارد

درین مدت ها در خیال لب ان تو جا کردم
ز ما زدر ا یک جان خواستن صد جان فدا کردم

کفن چو خرم رگ فصل بهار صبح چاک زغم
گریبان سوز دامان آورد

۱۱۷

بجان من و الماس رواق غم مرغ دل را رای الماس
بجای من و لما را و قف مرغان کلا کردم

بهر گلشن داغ و غنچه تنش دل ها
بهر گلشن ز آتش آه را آب و هوا کردم

امید ر تشنه لب تم شود شهید حسرت افکندم
فضا سینه را مانند دشت کربلا کردم

اجیه صلح منظر

دوام ماند امشب صید مرغ مدعا کردم
اجابت را تو تا بی سر در دعا کردم

خار امشب فصیح قصه جانم تو دلیل او
ز خون خوردن خوردم ساغر غم را دعا کردم

بجلی نا بوده ام اما شهید نام گلم
از افسون بهار بهار آورد شود

ماه وه صبح ما ها ز ار ریا نشود
تا ر بحر عطر آب خو شنوا آشنا شود

بحرن بو مرده ام و میوه ام نسوخته
اینک ام ز جا سوخته با ر آمده ام

آدم از سنگ غم باغ ز آب
ابر بوده جانها را وفا را آمده ام

دیده ام از جلوه سوخت در دیده ار
بار ا از کس جز باهار آمده ام

نالۀ دردم و خوش بر کار آمده ام
از دل چنگ کنون بر سر بار آمده ام

سنبل و من ز بستان خود بر از بهار
ما ور دو من ماه کس بسته به بستان

داوری مانند ماه باز ایج دل و او نگار
خنجر یوسف کم گشته بکنعان آورد

ره ابادی کر بود و لب غمزه دولت
بت کش ترم از راه بیابان آورد

دیده منم ره نظاره بیابان آورد
بصدافسون ستم ما ته مژگان آورد

سحاب عفو فیض بحر کرم ما چه کند
بنقطه ز گل عشق بهار روا نشود

ترا جه وام حلم عذر حسن بهشت
او وعده ها ز تو از صد بکر و فا نشود

۱۱۸

ما ز غم گویا بیک طالع ز مادر زاده ایم
نام ما مردود عالم روز را ما خون دل

نقش مراد قسمت ما از دل لخون عاقبت
ما تماشای لا... نه طاق و نشسته زاده ایم

آتش یعقوبیم وار خون جگر جوشیده ایم
آه مجنونیم وار از دریا ... ازو زاده ایم

شعله شوق از دل ها خوبین ... زاده
غیر بنداری فصیح ما از ... زاده ایم

سر ما کلکم ... افکنده ام ... طرح باغ تو
دارم بکف ... غبار ... باغ تو

زینت نکهت ... دماغم آه جهد ساز ...
مگر تو یا جوش ... اوردیم دام دماغ تو

جو خوام جست وجو ... او کلم خاموش ... بنشینم
با هوا ... باغ ارم ... سراغ تو

فصیح کلبه ویران ما روز ... بود دل ... باغ تو
کنون افکنده ام شعله در ... طرح باغ تو

چون گدا ... نه کاسه در یوزه بکف
کوش بردارم و در یوزه نام تو کنم

لذت نام تو از ... بر اعضا بزنم
بمدامت عمار پیام تو کنم

وجود ... ز خواب پریشان دیده
از ... ما مژه صد کشور ویران دیده

لشکر خود بفسون نرگس مژگان ... بست
لنگر حوصله را موجه طوفان دیده

ما ز مادر داغ بر دل خاک بر سر زاده ایم
همچو طفل غنچه در دامان ... زاده ایم

بوی ... بستم جا در دل ... قسم کلام
وفا را در میان اوردم و بر خود جفا کردم

بر انسان گشته ام بار دل عالم ... بندار
... عشق ... اندیشه ... جا کردم

جهان را ... نداریم ... ما بود جوش جگر خوردن
بخود تا منطق درد ... اوردم ...

جوش ... گلبن اندوه تصویر ...
... گلدسته خون ... مژگان

این چه افسانه فرد ... فصیح سخت
دار ... دکان ... دید

برسر ما ... ابر ... محبت ... بخت
... باران ... دید

ابر بود ... نمرود ... جوش بال ... برهم برزد
... کرده گلستان ... دید

ز خم و زنده بسوز درون خویش
چون دو خاک زنده بجان و نفس زنده‌ایم

کو عشق خسته سوز ما بو الهوس زنده‌ایم
ما شعله‌ایم و ... خار و خس زنده‌ایم

بلبل ناتوان ... چون قفس زیر ...
... آغاز کند

شوق دیدار تو چون چشم مرا باز کند
مژه بر شی از ... سوی تو پرواز کند

ما هم خبر ... مرادست قفس
مرثیه بر روانه بود دود چراغم

119

در بند دام ما نفس بیهده مطلبیم
ما مرغ زنده کاغذ کنج قفس زنده‌ایم

در کاروان زمزمه جرس ما امانت
بیهوده کرده‌ایم زره را چون جرس زنده‌ایم

ما زمزمه قافله ... نشسته ناب
مرده ... بلحظه چون بال مگس زنده‌ایم

هر لحظه که ز موجه خون جگر برون فتاد
... سوی چشم ... زبان باز گشت

... ز غم دل روز او درد بود
... دیده وان ... [illegible] باز گشت

رهائی ز ... معبود شکستیم
... بتخانه ما بود شکستیم

این لخت جگر طاقت صد داغ دگر داشت
قفل در رسوایی خود زود شکستیم

خاکستر ما شعله و ... دشت در این دیر
... زبان در جگر سوده شکستیم

غنچه‌ام چون با ... نفس بودیم
... لب داده شکستیم

حسن تو ... ما خانه ویران
... بهبود شکستیم

در ماتم ... شنوا ...
صد زمزمه در زیر لب عود شکستیم

رفتیم در آن ... عشق قفس
... صد شعله ... دود شکستیم

چون سینه ما ... دکان ... داغم
در کوچه ... شکفته لاله باغم

این چه نسیم ... از ...
... در چمن ... داغم

در کام ... شکسته ... سلامت
... بسته داغم

[illegible]

118

بحر آب از دست غم در [illegible]
باشتغال چاک [illegible] رشته هر تار گریبانم

چو آن [illegible] غم از بر سر مژگان گره بودم
کنون در [illegible] تا به بیهوده سرگردان دامانم

زغربت دیده [illegible] نسیم و لیک از شوق دیدارش
گل نظاره میروید ز شاخ خشک مژگانم

متاع [illegible] شیدا [illegible] بازار [illegible]
[illegible] کعبه ام [illegible] در دیر ایمانم

ز غم فالی [illegible] بر طل برزنم
میکشم از سینه آه و [illegible] بر دل برزنم

[illegible] گذشته [illegible] ازین میدان [illegible] قاتل برزنم

[illegible] از لذت [illegible]
خدنگ غمت [illegible] در استخوان دوزد

بجز چاره [illegible] دردم چنان بود [illegible]
شکاف سینه آتش [illegible] آسمان دوزد

ذوق [illegible] ارباب [illegible] دارد
ورنه [illegible] اهل سلامت معلوم

بهمت کوه و باطن [illegible]
باطن [illegible] ظاهر شد [illegible] معلوم

[illegible] از مذهب ارباب [illegible]
کرده ام مذهب [illegible] دو دولت معلوم

فصیح جان و بیان دل [illegible]
[illegible] دیده را در [illegible] میکردم

شمعسان [illegible]
زانکه [illegible]

[illegible] نگار [illegible] ورا ذوق محبت معلوم

چون از داغ رسوا [illegible]
[illegible] در آغوش گریبانم

شراب دور [illegible] جوش [illegible]
نگه چون اشک غلطید از مژگان بدامانم

[illegible]
[illegible] تا [illegible] بدامانم

بس که اعضا بهم از تشنه لب چون میشند
نگذارند که از زخم مژه گلگون گردد

دور گردم ... که امید چون ... میرسد
... درخون گردد

چه دهم ... بتو ای ... ملال سخنم
... فهم تو چون دل مضمون گردد

قامتم دیده ام امروز به زحمت بکنار
هم چه امید برنامه نسخه موزون گردد

قوم آنکس که چو ما ... نهده محزون گردد
یکدم ارشاد ... بسینه جگر خون گردد

خاورانم ... که ... بر خود دم ...
... دم دو ... اند

... کس ساز ... بزود ...
مار اگر زبان خودم سودا گشتم

از اجل که ... اندر خصم ...
ابد ایم ... پس از مرگ غم افزون گردد

مگس ... ساغر غم تلخ ... جام طالعم
خود بخود چون قدح دیده از خون گردد

روز ... شد ... ما ... بخت در دامن میطپیم
همچو زخم دل گریبان چاک در خون میطپیم

دیده عشقیم و ما را طالع نظاره نیست
سالها در انتظار یک نگه چون میطپیم

موجه دریای خونابیم دور از زلف دوست
بیقراری همچو ساغر دگرگون میطپیم

زخم دردیم بر مژگان ما بسیار ... ما
ابر بارانیم ... در کوه و هامون میطپیم

نبض بیمار ... دست مسیحیم ...
کمتر از ... ز اندازه بیرون میطپیم

یار ما با ما همدم و ما از جدایی بیقرار
همچو موج از ... بر رود جیحون میطپیم

سر این ... فصیح عشق به داند ما
خون ... دل بازبان ... چون میطپیم

صبح ... کیمیا ... خار و خس دارم
... آفتاب ... بس و بس دارم

... پروانه ام در ... برداز ... مجلس دارم

... در بزم ... مجلس دارم

۱۲۱

ر

گلشن ز اشک بی‌ثمر ما در خزان فتاد
زلف صبا بخون دل ارغوان فتاد

طالب کشت چشمه خون از جگر نطق
تا چند نمانست لب راز کند ناز

خوار کشش عشق تو نه خار کف پا
هر مردمک دیده اعزاز کند ناز

شتاب فرسوده عنان ره مقصود
بر باد سواران سبکتاز کند ناز

ن

مرغ قفس عشق به یک سوختن بال
بر صد چمن افشانی پرواز کند ناز

طالب مسوز مهر خود را با ما
چشم ما اشک برین اخوان فتاد

مهر زنش ز لب نطق ز لحاظ
هم بلبل پرده دل ما بزبان فتاد

ما مطربان چو زخمه ساز فغان زدیم
صد عندلیب بحر از آشیان فتاد

در آیه عکس دوالم منظور دیده بود
از بهر آن خم مژه صد گلستان فتاد

ار بهر زینت قفس ما نمودیم در بهار
تا چهره شد نقش بلبلان فتاد

طالب

ز رشکم با با وان از آتش جان
نگردد آشنا مژگان بمژگان

ازان برخوی نفس ان بجید نظام
اگر در دل رخنه گردان لعل بیجان

ر

هم آغوش نشد درعهد فراقش
شکاف دامن و چاک گریبان

طالب گلشن اوکی شبنام تا گل
شود خار از تحسم عندلیبان

ای ماهان از فرستان درون آ
که ما در گلی عاند سر و بستان

ازان عارض کلاله برخط باشی
که استغنا اندر آب حیوان

نمک بر زخم طالب باش زان شهد
که پرورده در آغوش نمکدان

ن

خسمت بفسون رصف اعجاز کند ناز
با عشوه کند عشوه و با ناز کند ناز

گلبک دل مرغ نظم ساحر سحر ساخت
ان سینه که بر جلگل شهباز کند ناز

هنگام فغان بجز زلف خفقانم
بر طره شاد دل او آواز کند ناز

عنان دیده حسرت فشان از بحر اشک رنگین
مبادا کم شود خون نشنید سرو آزادش

هنوز از نیش شهید بر دو خون تازه می‌جوشد
ازان نشتر که از رگ‌ها شریان جان زد رشک فرهاد

نکردم شکوه گر صد بار عشقم بدام افتد
اما در دام افتاده تلخم کرده ازادش

دل ابتلا مرا بیمار عشرت ساز نشد
بحلک ماتمش اما ماتم همه داد و دادش

دلی دارم الم در کنج ز حکم غم انجید
تو بهنواز در روز ازل غم کرده ایجادش

ولی طالب کسی رنجیده تا یکی بار ابوان
دفتر کرم پردن اورده ارخنک نادش

دل چنین هزاران سلطنت نابود پیمیم
عدم ز ایمان در لحت یک موجود ایم

بر اوج زو بدست کز ملامات کبر عرض
نشان در سینه از دست تو خون آلوده ایم

بهر جا که احزان الکم بر سینه مدتها
در و دیوار دل را انتقامش اندوده ایم

درون لحظ خدایا ما چه طالع داشتیم
از پند کس خار ازش فزوده ایم

شمیم نشئه بود آنچه هر ابرش بیمم
عرق شسته دل آنچه گلابش بیمم

که بدل جلوه کند پرتو او کاه بجشم
قسمت این بود آئینه وارش بیمم

الف

عشق و جنس کام اوز اندیشه جانست و بس
دوزخ و بهشتم که از محض ارامست و بس

خوش بکی الکا و الکا و خاطر عشق و بیچ بیچ طلع
طره محک اورد ارامست و بس

وادم ز اف امتحان خاطر مقصد رسید
نشت خاک نو تما بنده دامست و بس

الف حور و زنم در باغ فتنت کاورسیار
عنبر افشان امد این طره شامست و بس

ظلمتم ز شایدن رستم تلاش عدل حسنت
ظلمت در شهرت نامست و بس

عشق محجن مرده کعبانک شوق
کار بی قان وصل ما موقوف ابرامست و بس

این فتح کشتی جو کونر
عشق از اطالب بکند خم انتظام است و بس

الیمان طلبد امور و ران الیماتی
ز ازالت و فرعلم کطا ابادوس

[illegible] حساب [illegible]

ببین در دیده خورشید و بنگر در دل طالب
[illegible] ظاهر و باطن از این آیینه مجوشد

بخود شو ز ذوق از وقت [illegible]
ز نرگس [illegible] در ابر شمع نهان باشد [illegible] مجوشد

کنون کز [illegible] خوشی [illegible]
[illegible] از جیب [illegible] او دیده مجوشد

ول از دل [illegible] تراود [illegible] عکس [illegible]
[illegible] آیینه از آیینه مجوشد

موسم فصل [illegible] نشود [illegible] در مذهب عشق
[illegible] بلبل [illegible] تکلم کوین

آب در چشم خورشید [illegible]
خون بدست [illegible] تیمم [illegible]

لب خاموش عاشق چو نشود زمزمه [illegible]
بلبل ناطقه را یاد ترنم [illegible]

تا کسی [illegible] تربت [illegible] غیرت عشاق
[illegible] ببین [illegible] بدآموز ترحم [illegible]

[illegible]

۱۹۰ [illegible] گو ناخن خضاب
[illegible] خون [illegible] جهان از [illegible] عوض [illegible]

[illegible] دود [illegible] شعله [illegible] بوی [illegible] آید
[illegible] فردوس [illegible] آید

هنوز زخم نهان در زبان [illegible]
[illegible] دلم در [illegible] آید

[illegible] خون دل [illegible]
[illegible] قطره [illegible] بوی [illegible] آید

آب [illegible] چشمه [illegible]
خضر با لب تشنه که جوش [illegible] آید

فغان [illegible] کافور [illegible]
[illegible] بوی [illegible] آید

چه نسبت [illegible] جامه [illegible]
[illegible] آید

[illegible] نکته زبان [illegible]
[illegible] ناطقه [illegible] آید

بهار [illegible] کنون [illegible]
[illegible] مجوشد

[illegible] دیده [illegible] دیده [illegible]
[illegible] سینه [illegible] مجوشد

بیاد [illegible] ذوق [illegible]

ای دل بلبل از قفس آزاد گشتم
با تو ای باغ چیدن گل ... از این [illegible]

تا نفس باشد الهی همنفس باشد مرا
ور دو او طالع عجب یار موافق [illegible]

گر بغم گشتم ... اجابت [illegible]
ور توان الفت ... ماند و انس باشد مرا

کو پریشان بیت تا همنفس باشد مرا
که رفیق دام و گه یار قفس باشد مرا

طالب اینک قفس دام از او ... زاغ آید
داغ امروز ... خون فردا ... گشتم

۱۲۵

تا دم ماتم مرغان سحرخوان برسد
[illegible] طالب

عالم از زنده‌دلی گشت کنون امید
... شهیدان برسد

داد ما تشنه لبان ... چشمهٔ خضر
دم آبی ... جانان برسد

تشنه لب جان ... لب ما ... چشمهٔ حیوان برسد

چون صبا صبحدم از گلشن جانان برسد
... که جان برسد

انتقام ... لال ... گشتم
... محروم ... خار ... گشتم

ضعف در پیکر ما ... [illegible]
... تنگ دارد دل خویش زمانه ... ما

گشت ضعف ... تن ما ... [illegible]
... تشنه ... ما

ما ملامت زدگان ... محصول [illegible]
خوشه‌چین برق ... ما

خار در جیب گلستان ... ما
... ما

... عشق ... [illegible]
عشق ما یوسف ... گشتم

باز گشت ... زنده در عشق ... [illegible]
... گشتم

... چکان ... دل ... [illegible]
خون چکان ... گشتم

بس ... [illegible]
نکهت گل ... باغ ... گشتم

صاف ... عالم ... [illegible]
... گشتم

۱۲۶

آه خوش آن دلکه هم آغوش غم باشد
دوستدار آه و دود غم باشد

جامی کز طالع زنده شراب ایمان کند
وگریه کرد آتش عشق را اختیار کند

مجمشه تاج کلکش حلقه سینه ما
کمر آن در حرم عجم ما شکار کند

ماهم چون خس گل و موج لاله ایم
کشتی آن گلستان بهار بهار کند

گر آنچه نم تو از آتش شرر ها کند
کنار وجیب جگر را چشمه زار کند

سایه پر تاک ارباب محبت فکند
همه ها ایم را آورده حسرت باشد

ارمان رحمت خوبست دل عاشق را
از خار مژه اش بستر راحت باشد

مرده او وقت ورود آمدن تیغ بنوق
جبین چنین اند ارنگ شهادت باشد

او ان سوخت لب اوها طالب
لیک در مذهب ما ننگ ذلت باشد

گاه گاهی ...
گر درا ...

تا از غم غیر یا غلت العلت اشکست
کر با لب تر دامن شکرابه بود بجانست

بود نظر بسوی تو سینه می‌برود
بیچاره را ز خون جگر پا در حناست

عالم اگر شده او تا زن زنم
لحظه چو خوش را لب شیون زنم

شکر ابر از برامن خار ادون
بر آتش دم زنم

بدین نزد امن نشسته ام
کند آشیان کنم

ساخ کل رسم اما
هم جا غمت آشیان کند

در سر خار غم ز شراب نشانه ماند
غیرت بیکس گزیده مصیبت کار ماند

چندان که سرم بعد پس از دنیات
نجلی نک ها اجنون کسی نمانه ماند

منصوبه وصال نشد فراغ
شطرنج عشق غایبانه ماند

در دو تو خبر ز سر درمان آرد
لشکر ها شبیخون گریبان آرد

شوق نظاره توانبرده دل
آتش را رقص کنان بر سر مژگان آرد

ز بی … دلم … و اندوه مداوا … / … بست در … نیست

شگفته خاطرم … دربر … / … کلاه در … نیست

… بجحیم نیست

طالب جان نخجیر الکس جای بساز / تا در گلو است سینه به بجد فغان ما

ذکر سماع صومعه داران عشق … / هم نغمه از اوج حرف از زبان ما

هم با صدا و غنچه نیستان غم / نخند شگوفه از بلبل و بستان ما

۱۲۷

… گلشن غرض حفظ ملاست / ورنه … زگل و یاسمنم نیست

… جلوه … چه … مژه از دور / چون طاقت اشتغال … نیست

در سیاحت … / تا … این عالم … وطن نیست

… صد جای … چه در خانه چه در گور / … بر … نیست

… [illegible]

در گلستان … کشم … / غنچه را حسرت فروشی جلوه … کنم

اضطراب دل در اضطرابم … / جذب الکس از که … جلوه ام

لذت خونابه حسرت ما … / … اندیشه زخم … خنده رو

در غمستان … عشرت ایامه خنده رو / هم به صد جوش … گریه ماتم

در … / … مدام … ما

در دلم … شعله طاق زبان … / آه اگر با این زبانها شکوه عالم کنم

افسانه … خونچکان ما / صد جا گزیده … جلد از زبان ما

ما … عندلیبان … ما / … بلبل عشق از میان ما

مغار صد … جنون غوطه … / در جنت … ما

ما مرغ … / در شاخسار … آشیان ما

۱۲۶

ما تشنهٔ خنجر دو عالم دل و دین را
هر دم با دا(غ) و دو ما(ز) فروشد

از سوختهٔ مرغ ما همه از حرم عشق
از جلوهٔ طاووس تو ام ناز فروشد

کلام است و نمک سخن با عجاز فروشد
[illegible] جان [illegible] راز فروشد

نه همین غم از قصهٔ بیدل ما لب
تعزا از سر گذشت که ما غم را زبان دارد

بزم الفت تن جان را ذوق بلا جویان
حلاوت سخن کام و دهن غم را زبان دارد

هم نغمهٔ عشق شمع زند از لب ما جوش
شیون بدل زمزمه پرداز فروشد

در دیدهٔ هر کس که عشق بنوا یافت
مرغ ما بال مژه پرداز فروشد

فریاد که ما راه طلب مقصد ما نیست
این راه ما انجام با آغاز فروشد

طالب دل ما با دو جهان [illegible] چون
آواز به مرغان چمن آواز فروشد

در ظلم جو علو نصور [illegible]
الحمد [illegible] از طالب ما [illegible]

128

ساغر از دو بیان کردن [illegible] بیخبر
الحس [illegible] ما از دست غم لکنند

غم را در ساغر از دوق نمک [illegible]
[illegible] با خنده ام [illegible] لکنند

غم نه خواهم در کلام [illegible] ما نپسند
انتقام ما [illegible] گل [illegible] لکنند

چون جواهر مرتبه [illegible] غم لکنند
عشق تو ما [illegible] سخنم را ذوق

احوال آن [illegible] ساغر [illegible] غم لکنند
اشک ریزان خویش را در حلقهٔ ماتم کشند

الکه غم دور [illegible] از کلمه ما [illegible]
الملک کلام [illegible] و نقش و ظلم را زبان دارد

دوا از [illegible] [illegible] از ما [illegible]
[illegible] بلحن غم را زبان

لبیان جا که در [illegible] غم را زبان دارد
نمودن با بهمین از زمین غم را زبان دارد

عشق طالب [illegible] از دو [illegible]
[illegible] شده از دو بر [illegible] زند از دوم کشند

[illegible] زاهد ما دو با [illegible] از [illegible] بیا
[illegible] از در آب [illegible] کشند

127

بزم فروز [illegible]
در دشت جنون [illegible]

ما [illegible] وهم زمانه [illegible]
[illegible] فتنه و برخوردار بلا شدیم

[illegible] آشفتگان [illegible]
[illegible] آشفته [illegible]

الحق که [illegible] تو بود برق
دیدیم حسن جلوه [illegible] دست و پا شدیم

پیمانه گشت [illegible]
روز ازل [illegible] آشنا شدیم

آخر عشق تا هوس ما را رواج داد
در دیده‌ها عزیزتر از کیمیا شدیم

دیدم گل [illegible] رنگ [illegible] برادرو
[illegible] نامه [illegible] برادرو

طالب [illegible]
[illegible] زاویه [illegible] شدیم

[illegible] قدر [illegible] شاخ گل [illegible]
از دست روزگار [illegible] چو رنگ حنا شدیم

بسکه از آتش [illegible] چهره چون گلستان سرخ
[illegible] و وفا [illegible]

دام [illegible]
تا [illegible] دام [illegible]

گر سجود [illegible]
[illegible] در آتش [illegible]

آفتاب عشق [illegible] ویرانه‌ام
[illegible] از باران غم روزن [illegible] خانه‌ام

[illegible] گلستان [illegible] میخانه‌ام
بوسه [illegible] لب پیمانه‌ام

[illegible]
[illegible] شبنم خاک [illegible]

شکفته باد گلستان خاطر [illegible]
[illegible] ایران سرخ

فغان ز آتش [illegible]
[illegible] گلستان سرخ

ادب نداد اجازت [illegible] لعل لبش
ز خون [illegible] جان سرخ

بخون دل زده‌ام غوطه تا [illegible] خلق
[illegible] دارم [illegible] گریبان سرخ

از باده بر فروزم رخ بتخانه را
یوسف نگار گردم در و دیوار خانه را

سبز شد ... ز رخ چهره چهره جبین ملال
طاق گوشهٔ ابروی اشتیاق نقش کنم

طبیب نقوم از احکام ماهم
تمام عمر به تکلف دل ملامش کنم

عاقبت ... و زان طرف طاقم پر تر شد
چو دیده چند ز پهلوی دل تراش کنم

سحر چو مهر شمشیر ناز فاش کنم
چو مهر یک تنه با عالمی تلاش کنم

طالب ... سیم از ابر بر افتاده در وزد
از کف نداد ... خزانه را

بستن ... به زیارت دل ... ملک
اشتغال ... جوارت شانه را

... ارباب وعده کرد و کتابت ارزقه اند
آتش عنان مساز سمند زمانه را

با طرز صاحبان زمانم لیک هست
فرق از کلید خانه کلید خزانه را

بیت
بحر مان زلف تو ام سینه صاف
تا قتل ... چو شانه را

در بست ... افغان ... نفیر فتم
شکر ز ... نمک برآورد

بس که ز ... افشانه ... زکم
از خاک گل ... بصد رنگ برآورد

هر گه که ... زلف ... دیده
در سینه دم ... برآورد

از ابر بهاران ره کعبه شوق ... کردم
هم ... قدم نام بود سنگ برآورد

ابر نفس ... نگار ... ستان
کان پاکی ... نام از تنگ برآورد

گلها همه ... اثر کوشش ... افتند
طالب ... ز دل سنگ برآورد

طالب ... خاطر عشق شکفته ...
تا بر سر ... سبو از خویش

... ز نبود ... نمک ...
... از جا ... برد از خویش

خار ... کم ...
... نظر ... از خویش

ز خود دماغ ... بیا رفتم
... از ... از خویش

کردم ... قید ام مو بمو از خویش
... در ... دشت ... از خویش

چون گرد نمودیم اضطراب تازه می‌ورزد
نیم رو ز ورد او دامن [illegible] تازه می‌ورزد

طالب این غمزه اگر ساقی مجلس گردد
خنده بر ساغر خورشید زند ساغر ما

طوع ما اهل هوس را متأثر نکند
نشوه در رگ این سنگ ندارد نشتر ما

در شکستن غمزت چون مژه [illegible]
سینه [illegible] الماس بود پیکر ما

[illegible] کشش با قفس غنچه عقیق دل ما
گل داغ آمد و بشکفت خون [illegible] ما

121

عرق از گرد او [illegible] بر رو بنشیند
ناله‌ام [illegible]

فتنه چون دیده [illegible] بر رو بنشیند
نگه از دیده به جز نفس از [illegible]

دل طالب اگر خون زند در زبان دزدد
که این عندلیب این نغمه را تازه می‌بزند

دلی دارم که در آغوش [illegible] مرهم ز خم ناسور
نمک می‌گوید و خمیازه بر خمیازه می‌بزد

لب عشق بر [illegible] نوا می‌بندد اما
زبان [illegible] بر دم دم آواز آوازه می‌بزد

[illegible] سپیده [illegible]
سخن [illegible]

نه فتنه کس [illegible] او شانه در کنار
و چون [illegible] فتنه کس [illegible]

بو چون [illegible] سر بیرون ما
خو از بدین دماغ مشوش [illegible]

[illegible] برخیزد و دل ما [illegible]
[illegible] شعله بر [illegible] گفته است

طبع کدورت [illegible]
[illegible] گل [illegible] کس گفته است

کوکب طالع ما را [illegible] اقبال
همه در زیر زمین [illegible] اختر ما

ما مصبت زده مرغان قفس [illegible]
که در پرواز [illegible] بال و پر ما

[illegible] چو بسوزند [illegible] ما
سرمه [illegible] فروشند [illegible] ما

طالب بعد از [illegible] زلف [illegible] جام
دامان زلف ساقی [illegible] فتنه [illegible]

بتجلی ز دلم [illegible]
این آب را [illegible] گفته است

131

نکرد نشت ز ما خنده کنان سوی قدما
کو باز در آید نماید ... ما

از آتش و غیرت دل افسرده ما آموخت
بلبل بخاک تپه پروانه طپیدن باشد

به حسرت دیدار عاشقان گل بی بوست
اسباب نکنی جمع که انگه نگران باشد

از باغ فته ذوق طرب چاشنی عیش
دامان از از دست مده کو رمضان

بنشین نفسی همدم دل محرم جان باش
لختی نه بر این جهان گذران باش

مرا که کم بهر تو نیست در ره عالم
از شکوه آید بطواف لحد ما

ما طایفه را از دو زبانه خبر نیست
در عوض ... هیچ یک وجه صد ما

در سر هوس کی افسر جمشید نداریم
ار روز ازل ما باد کلاه نمد ما

ما گلچینان ز سنبل و نسرین نشناسیم
آتش ز ... ... گل ... ما

اندیشه آن جلوه ... فزون ساخت
بر سایه دنباله دو او ... ما

۱۴۲

به نیم در اینجا ... دارد ... نهان ...
از عنو ... دارم بلاغ در ... ستین

کو طلبکار عقیق و لعل باشند مرا
صد بدخشان در گریبان صدیم در آستین

ما زیم موبرین بستان نبکلیف بهار
گنده گل در گریبان باشیم در آستین

نیستم موسی و لیکن چون ید بیضا مرا
از ناید جلوه صد شاخ نسخ در آستین

نو بهارم دارم اسباب چمن در آستین
از نجوم گل بتخت ... در آستین

... ظرف ... را باد ... است
گل کا عذبن ... چکار

... دو ... است
نشاط ارزو ... ما ... چکار

ذوق تحسینم و ... ... است
آتش ... اخار ... ما

یا رب چه طالع است ... در صید گاه عشق
غیر از غزال ... نکرد ... ما

گرد و سموم شعله زبان ... ما
بیزد ... گل از شاخسار ما

۱۳۲

بس که در بزم تو از درد دیده لبریز نگاه
چون ز جا خیزم نگه میریزد از دامان من

گر نگاهت بر گلستانم فتد از در چشم
دیده نرگس شود از گلچین بستان من

بس که حسرت میچکد از دیده گریان من
میشود دریا ز حسرت عاقبت دامان من

نامه چون ماریست تا قلم زد بر سر
چه کند [illegible] ز سر زلف تو در طومار نیست

[illegible] گر زده ام با اهل مغان کاریست
تا ز تسبیح من از سبحه زنار نیست

لب از گفتن چنان بستم که گویی
دهان بر چهره زخمی بود به شد

گمان دارم که [illegible] دود آتش [illegible]
[illegible] کردن گره [illegible] شد

طالب از شب سوخت تماشا که تنم در سیل اشک
از آتش بود همسایه طوفان من

گل [illegible] گلشنم [illegible]
گل [illegible] قطره خون گلچین [illegible] گان من

[illegible] زان [illegible] آورد
[illegible]

طرف [illegible] از دست [illegible] بیرون نیست
بوالهوس [illegible] از همه ما

[illegible] زاد و [illegible] نشسته [illegible]
اندیشه [illegible] شد او [illegible] ما

ترتیب شهادت زد [illegible] تیغ تو داریم
وضع [illegible] طواف [illegible] ما

طالب دل [illegible] گو [illegible] نیست
دوش [illegible] شده تا [illegible] ما

[illegible] غارت [illegible] تقاول [illegible]
[illegible] گلبن [illegible]

مردم اختلاط ان [illegible] که بچین [illegible]
دل دیوانه ام [illegible]

[illegible] غنچه [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] حسن گل در غنچه [illegible]
[illegible] صبا [illegible] گل [illegible]

[illegible] دل [illegible] غمزه جادو [illegible]
[illegible] دل [illegible] تغافل [illegible]

مردم دیده [illegible] قلم [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]

چشم خفاشم بظلمت مایل از نور نفور
خلوت بی شمع و بزم بی چراغم آرزوست

صاف عیش باد ارزانی بما
ما که تلخی پروریم درد ایاغم

از گل عیش گریبان بو پرسید و رفت
بعد ازین بر سینه از گلهای داغم
مشرب ما این

گشته عیشم بلبلی در آغوش گل
سیر جلوه گلشن و منقار زاغم

خلوتی با شاهدان ورد و داغم آرزوست
تماشا اوج عرشم باغم آرزوست

بر مکان گشته ام بر نفس بگلرومان باغ
اختلاط با سینه چشمان داغم آرزوست

بستم طالب ندارم چشم بر تحفه
نیم جان از طرب و دماغم آرزوست

با همه نکته وری سجده بمیدانم زبانش را
خدایا فیض الهام و [illegible] دریابم بیانش را

بسوی خاطرم پیوسته در بند
الفت متصل موی میانش را
چون تابی [illegible] است

[illegible] بیرون [illegible]
[illegible]

طالب آتش سوخت خانه ام
از آتش بود و هست با طوفان مرا

گلی شکل قطره خون گشتم در سیل اشک
گلشنم از آب و رنگ جنت زان چون بگلچین مژگان مرا

سی در بزم تو آرد و دیده لبریز نگاه
چون ز جا خیزم نگه میریزد از دامان مرا

گر نگاهت ز گلستان فتنه را روز حشر
دیده نرگس حیرتم از گلچین گلستان مرا

بس جسم شبنم از دیده گریبان مرا
میشود دریا حسرت عاقبت دامان مرا

جام غنچه سان در پرده تا هوس غم دارد
در گلها گشتی مجدد گلچین انفعالم را

هنوز از بد مشغول دارم
انجم نیست چون خط بگلشن این جام خالی را

ترا آمد خوبش امو حسن عم و وفا دارا
بجه حاجت با معلم صاحبان درس علا را

ما فرا بند نه کس و کی زاد مجالست این
مگر بینم بخواب این آرزوها خیالی را

هین تو با کند تصویر کلها را
ما بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

۱۱۳

د

ز غیرت آنکه دایم سر برآورد رام دارد
کز از دو بیمار عشقش با لبی بیوجه چشم دارد

طاقت از دوریهای لحظه ما را بس است
هوشمندی ز تقریر به نحو … انشا بازشد

ز غم او در دلم کنون … پر عامد
زخم پنهان او هم زخم سوفار شد

داغ شد از مهر او دوش از ناوک نوشاد نقش ما
تنها ز بیق در کوی … استغفار شد

سم

کو دلم را این حاصل … زنار و بود
کز انس … سید بردن آمد و زنار شد

١٢٥

بیرون کوچک معجز نمان جو نقش خوانده در
چه تنها … اوبر ابر وام دارد

وفا … ز حسنت از این …
تراچون خط … سوفام … دارد

چو زلف او سر ابا عرض … ماند و
دل شکفته ز … بر بشاخ چم دارد

از بافت بر آوردن تراو شهبا شمام را
هنوز از … این خورشید … دارد

بخشم … مبین از خواه در چشم
این معکس … ز ان کنج در … دارد

سم

بساط سجده ابیرون در بر خاک … نه
بس … جبهه بر تصحیح داد استا نقش را

زبان تیغ او شیرین ادا کرد در کارم
بعنوانها … نامه بنویسیدم و ما نقش را

چمن شکفته … شهسوار مر
محرم خواب بلند دست مظلومان عاشقی را

خوشا … الفت که تقاضا … را
… مر … سر حیثم اهوانش ار را

که بدر را سه مقدار رام … تخواند مر
بس از مردن سمند طبع ساز و … تخواند نقش را

بماند … ورد درخورد و نظم طالب ارکردون
کم از … تبریز کنم … نقش را

… شام غم کاشوب … تو منع افشار شد
… آن چو نرا … دام ز … شد

عطر … فشاند … بکجاهی دود …
… میهد … گل … آزاد شد

بنش این … نگاه … غره بیگانه … شد
… خوبین در عهد تو بیگانه ز آزار شد

گلستان حسن … چون … شد
غمزه بر اطراف … دیوار شد

١٢٦

مدح شه‌اند [illegible] عازم [illegible]
[illegible] طالب [illegible] جنازه [illegible]

[illegible] قسمت [illegible] بود و [illegible]
در ان [illegible] این طایفه جنازه [illegible]

[illegible] بلند [illegible] اهل حیات
[illegible] عقل [illegible] باندازه [illegible] کشند

نوبت سخن [illegible] خیال از زلف [illegible] سخن
حلقه [illegible] گوش دل [illegible] و آوازه کشند

از خوبان [illegible] ما [illegible] آوازه کشند
نقد جان در قدم [illegible] تازه کشند

[illegible] کس [illegible] نگنجد
[illegible] کس نگنجد

طالب [illegible] آفتاب [illegible]
این [illegible] اند

[illegible] فرستاده اند
[illegible] فرستاده اند

خون از [illegible] فرستاده اند

[illegible] فرستاده اند
[illegible] فرستاده اند

زاهد [illegible] التون
[illegible] و وداع خواهم کرد

[illegible] و [illegible] صداع خواهم کرد
[illegible] و وداع خواهم کرد

[illegible] بار [illegible] طالب
[illegible] خواهم [illegible] و سماع خواهم کرد

جنون [illegible] نور [illegible]
[illegible] خواهم کرد

با قوت [illegible] خون در [illegible]
[illegible] صد جام [illegible] دارد

با [illegible] زلف تو [illegible] نظاره با خورشید
[illegible] خطوط شعاع خواهم کرد

[illegible] غالبا [illegible]
[illegible] دارد

[illegible] قدم [illegible] و [illegible] فرمان
[illegible] خواهم کرد

حذر از شور [illegible] این طوفان [illegible]
هزاران [illegible] در [illegible] دارد

نظر [illegible] بتو خواهم [illegible]
[illegible] خواهم کرد

[illegible]

۱۸۷

همه

روز ما ترک ز لذت گلچین و بوس
مست عشق از گلشن رخسار خوردند

بی نیاز از بوس و کن بنده بهنگام و آم
ما ... سایه صفت ... خوردند

ترک رندی با فسانه ما کام ...
لب ... موس ... گفتار

یکتا دیده وحدت ... نگاشتن
... درازدون ما ... ازار خوردند

مرهم ما زار ما طالب این طایفه نیست
گرچه این طایفه ... بازار خوردند

اجابت ... ز دل چون گره کینه گشا بند
اغوش ... فتح باز ... گشا بند

همت قیم این ... عشق
قفل در ... ادبیه گشا بند

خوبان جهان ... عشاق دل جوش
... سینه گشا بند

گردم درون ما ز این عارض پر نور
... گشا بند

طالب ...
... این سامان ... گشا بند

همه

بنت بشکافم ... سوون دست
در حوصله ... افسوس نگنجد

این ... عزت ارباب امید است
این بیش ... نگنجد

ما دیده ... [illegible]
... ناموس نگنجد

زاهد ... قدم ...
... بگنجد

شمع ... نیست ... بوتاله
... فانوس نگنجد

از بس ... وصف ...
... بر طرف ... نگنجد

خوبرویان همه ... گلزار خوردند
... دیدار خوردند

فارغ از طعن و ... [illegible]
... بهار خوردند

شاد ... و لطف ...
... خوردند

دل ... [illegible]
هستی ... خوردند

۱۸۸

مژگان اشک از بسیم بیش نشسته دیده نشین از
لبها سخن چون دل گرد غبار بیرون اید

دلم بعشق نسخه ز ترانه اظهار
ورنه ز اشک من این مدعا برون اید

چو غمزه تو بقصد جفا برون اید
اجل بجا لم اجل و فا برون اید

خشم و ناز شعله و گل از نگاه عزیز بت
طالب از آتش ستان عشق نکشش میرمد

عمر ۶ ایام جوان و بخت نامساعد بود
حیرتی دارم چون از سایه‌ام میرمد

بزم بلبل چو همنشین نطق مباد
زبان انکه ز راز دو دهان دل باشد

تا بغیرت همدردم بدل گستاخ
نه ذره ز خورشید منفعل باشد

نقاب سینه برافکنده ز دل چه عنقا
بنور اینه پنهان بزیر گل باشد

کمر شکسته ز تخیل اضطراب دل باشد
آه خفقان تپش نفس کشش باشد

شکایت تو ز [illegible] بستر شود دل
عجز از دل [illegible] هم بیرون اید

۱۷۸

شغل حل کرده دم صد اهم طالب
خوش [illegible] وابست صد ابا الحجاب

بعجز آن طفلم [illegible] مکتب باشد
مانده‌ام در خم و خشت افلاک باشد

چون طاعت خود نور نظر [illegible]
حیف نبودم کرامت [illegible]

تسکین دل از تپش [illegible]
محمل دیده [illegible] ره شب باشد

تا کیم روزه نقاب رخ [illegible] باشد
هم دهان بسته و پیمانه لبالب باشد

شیوه صید و دم [illegible]
میرمد این وحشت [illegible] میرمد

[illegible] میرمد [illegible]
[illegible] میرمد

قطره اشک از گریبان [illegible]
طفلم [illegible] کاغم

کی سرایا چون [illegible]
بخت [illegible] میرمد

وه چه بخت این [illegible]
شعله‌ام [illegible] میرمد

حسن تو ز نور روی باره
بر بخت آفتاب بشکست

زلف چو دعا عتاب شکست
در چشم ستیزه خواب شکست

چه بیکسی که ز اوام او تیمندم طالب
تمام شعر روم مست و احتیاط شکست

هزار ز مهر غم همیشه هم باد نشاط
زکات این اثر عیش در بساط شکست

بخشم طایر همت چه آشیان چه قفس
از آن بکلبه او آن خود نشاط شکست

۱۲۹

طالب ساقی دل ما دوره جام
چون شیشه سر احتساب شکست

آینه دل جان تنگ زند
یک پرتو آفتاب بشکست

ساقی ز کرشمه داد ما و آن
چال آتش شراب بشکست

فریاد که چهره مرا رنگ
در میکده حجاب بشکست

چشم تو بیا که حلقه مست
یک بیک نشه شراب بشکست

بوی کو عرق عرق شود در این قدم هم
زورق تیم ناخن نامور طوفانیست

تا خیال بدل از زلف کس ناز افتادنیست
هم مشام نفسم نسخه نرگس آهنیست

بیهوده راه طلب طی نمود و ره نرسید
طالب از ره رنگی ادب نجنبیده

بدور جلوه تیغ تو آب شب خورشید
سر از نجیب کشته خون او بحل باشد

خیال سخت کرو ز کشور آن درد
ستیزه ما بغ و آشوب مست آن باشد

بخت تن تیغ افسانه در اول گام
دل و دماغ من کس بما ز اخلاطیست

مرغ ابلکه سر موی شد به در بساطیست
بسوم ساخته دور اختلاطیست

طالب از تهیه کوی دل لطف چه اثر
عاقبت حاشیه زدم ... تر خانیست

بس که ابروان ده ام تاج آتش خیال
سلسلشی این بم مو لا الا ستانیست

تا قدم گوشه نشینی که تکلیف بجاست
نشتر هم مژه ام در بغل نشر بانیست

۱۲۸

عشق ما را غازهٔ تقلید رو اندوده نیست
شعر ما را ابرو و سمه از دود نیست

آه طالب بود از آن غنچه دهان تمیز
پیچ و تاب سر زلف تو ز دیگر بوها

از نم اشک چو تیغ مژه زنگار گرفت
شب هجران تو تا [؟] سر زانوها

زخم تیغ تو از جان طلب آید
گرچه تعویذ دهد دیده بر آن بازوها

چشم یار است که رمیده چشمان دل [؟] است
گرد [؟] چون آهوی شکین ز در آهوها

طالب از دوستان او [؟] خلعت [؟] بر متاب
یک نوا زانام از صد نغمهٔ داود به است

صد نوا را پرده ام بر چنگ [؟]
چون تن طنبور تار جامه ام را پود نیست

دولت بیدارم جهان را از طرف [؟]
ور نه بیدارم زمین و آسمان موجود نیست

که طراوت هیچ برگ لاله [؟]
گوشهٔ دامان [؟] از خون آلوده نیست

با خیال عشقها در خلوت دل مینشینم
بر رخ عاشق در اندیشه [؟] مسدود نیست

تا دل شیفته را ضعف گریبان گیر است
در گلوی نفسم موج هوا زنجیر است

با هم آغوشی تمثال رخ بیدارا
برده چشم جهانم ورق تصویر است

صیدگاه همت سر کوی تو را [؟] شوق
سایهٔ طایر اندیشه در او نخجیر است

بی سخن لف نفس باشد ما در گوش سمع
نالهٔ بی خفقان نغمهٔ بی تحریر است

دور کار است ما از شرم تهی دامان
چهرهٔ دیده نهان در عرق تشویر است

ما ن دل از کعبهٔ مقصود گذشتن هنوز
محمل عزم تو در قافله شبگیر است

ما را درد و سوز دل طالب نیست
گریه [؟] اشک ما بی تاثیر نیست

دیدی نخست رخ او به پریشان موها
که از زلف گره زده بر ابروها

روی نخ دقه چو [؟] طب ما را دم
شکفته صورتش بچین لیموها

من که دل پر درد [؟] دم بلبل
بور [؟] این داروها

عمر اگر نیست غم دیدار اجل از رو بردار
جان سپاریم و نگوییم که این بی‌حالیست

خط مکتوب به یمین صفحه نه به یاد او زینت
شوق خط دوست بر آتش است

از غم نکشد اثر خاک صنم از سجود
سجده دل بر جبهه که ناصیه افروز است

عشق را جلوه حسن نکشد بار وجود
دو سو غم است به هر جا که انجاست

اجل اینک بسرم تا حیف جان مطلب
تا امیدش نکنم گر ز تو اعانت

این شکن با در تجلی الاول
[illegible]

الست منزل آن بس گاه و
تا حق نغمه ز داغ المراست

زنجیر در بخ خورشید کند
آتش مریم و داغ المراست

منزل گاه و گل باغ المراست
دل خورد و دو داغ المراست

۱۴۱

اوزان برد ز دل زنگ غبار اعتاب
صاف و آینه در دل میسناست

نرم و دار اشک کرم او نکو این سنگدل
شیشه اگر بر آتش در لب بهار شکست

به زبان زاغ ابرو بیرون تاخت از کلاه عشق
نغمه در آهنگ چون بلبل غم نوای شکست

چشم طوفان جوش را تا دم در دامان او
هر که تیغ شسته تا موسی عمامه شکست

تا تبسم بر لبش آورده دم در آغوش خیال
در دلم هر کو نشیند از نگاه شکست

دست حسنش باز از رخ زلف بیجان شکست
سنبلستانه در آغوش گلستانه شکست

مژده ای خاک ره عشق این شیفته را
طرف دامانه اگر نیست کف پا است

شکست آن دل آشفته را از وزن داغ
گلستان غمش با چشم تماشا است

آخر غمش آن دل را در دو نشانه سودا است
داغ آشوب از دو بر سر شبنه را

غمزه نشناسم کدام است دل طالب کدام
نشتر و دانم را در آغوش نشتر بانه شکست

دست مژگان به قفا بستم از آن سر او
در دل هر پاره دل نشتر گلستانه شکست

۱۳۱

شکوه تیغ تو دیدیم چون خشم در بر بسوخت
مو در مغفر او چون عود در مجمر بسوخت

طالب تنگ لعل تو اینک شده طبع
راز را زو چو گفتار تو شورش علیست

ز تیم تو جان جگر تلخ لب تسلیم
ز دعا موقوف بیک چین جبین است

ملتمس اجل [illegible] جان نثار آن داشت
تسلیم بجانم اگر دوست برین است

زلف تو بدامان صبا رحم افتاده
ان عطر [illegible] ناف چین است

اتشین دستی چو موسی ساقی بزم [illegible]
کز وصال دست بوس او لب ساغر بسوخت

اخر خواب از پیلو ما [illegible] بالد [illegible]
[illegible] باز [illegible] بستر بسوخت

جست برق از سحاب عشق تا اگر شدم
بر زمین [illegible] بر آسمان اخر بسوخت

اشک [illegible] چون ز ما چون رخت
راز داران صدف را آب در گوهر بسوخت

چون شدم در [illegible] عشق تو جان [illegible]
چون [illegible] ز خاکستر بسوخت

ز کل عارض مریم نشکفت
نرگس دیده و داغ مرهمست

[illegible] بار نسیم مسیحاست
داغ و داغ مرهمست

[illegible] طالب [illegible]
از این [illegible] مرهمست

داغ دوست [illegible] از جبین ماست
شخص سجود [illegible] از جبین ماست

گنجینه جواهر غیب است سینه اش
آئینه [illegible] از جبین ماست

[illegible] حسن [illegible]
[illegible] که از جبین ماست

هر جا کلاه [illegible] بر شاخ [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] از جبین ماست

ظلمت [illegible] طالب چنین
خاک [illegible] ابله نساز جبین ماست

در دیده [illegible] علمی است
[illegible] با تو [illegible] زمین است

از روزن دل دیده [illegible] دوست
در زمره ارباب حیا [illegible] چنین است

[illegible] از [illegible] ناز
[illegible] گوشه [illegible] نشین است

عرق فشان گل رو [illegible] برابر بود
ز عکس [illegible] ام گلاب افتاد

فتاده ام ز نشئه [illegible] بیچ و تاب افتاد
نفس [illegible] ام در اضطراب افتاد

حسان روشن کند طالع چراغ کوکب خود را
اگر [illegible] خاموش فرو آید

چنان جلوه کرده با ناز آفرین بگلشن فرو آید
[illegible] لباس جلوه آتش بر دوش فرو آید

بسور مشتاق از [illegible] وصال خور
[illegible] در آغوش [illegible] آید

نو بهار است و گل از خجلت [illegible] مجنون شد
دل [illegible] زلف صبا مجنون شد

سوختن راز دل از [illegible] خود
[illegible] پرده حجاب افتاده

نگه چشم تو تا سوی [illegible] پیدا آمد
[illegible] در سراب افتاد

ملول شد هوس [illegible] در [illegible]
[illegible] رکاب افتاد

کدام زمزمه چین در [illegible] از نظم
[illegible] دیده ام از موج آفتاب افتاد

نصیب [illegible] تابان
[illegible] گلستان بیاساید

ز الم زمزمه بلبلان بیاساید
ترنم [illegible] جان بیاساید

زبان [illegible] زد رقم بر صفحه
گر نشود او نکته [illegible] خط

چون شد [illegible] تماشای [illegible]
[illegible] سوخت

دود خاشاک [illegible] داماں [illegible] داد
[illegible] زمان در آتش [illegible] سوخت

[illegible] دارم در ایام [illegible]
[illegible] صبح [illegible] آید

چو تشنه [illegible] باز [illegible]
دل [illegible] نهالان [illegible] جوش آید

برون [illegible] ز غم آسوده دل [illegible] لب
چو عندلیب [illegible] فصل [illegible] بیاساید

بهجوم جاذبه اشتیاق دل نگذاشت
[illegible] غمزه او در [illegible] بیاساید

خیال آن مژه چون [illegible] فشان گردد
جگر ز کاوش [illegible] بیاساید

بنشین ما به بلا ... کی حاکم و شنود
بعد ازین کاو کشی تو زبان بگستان خواهم

ب دل را دل از ما له ... خواهم کرد
خفقان را نفس و قفل زبان خواهم کرد

خون تیغ ز لب دیده روان خواهم کرد
تیشه ام مژه را ناوک فشان خواهم کرد

طالب از خامه ... زده ملک کنعانست
بیش و یک قطره خون از چشم گردون بچکد

عشق چون قلعهٔ ... زده لیلی شد
گوید این خوبست که ز دامان مجنون بچکد

نور از شمع طبیعت بجهان خواهم ریخت
خاک ظلمتکده را آینه دان خواهم کرد

بلبل گلشن عشقم که هوا از گل باغ
در فضای قفس ... طیران خواهم کرد

در ایام گل از گلشن غربت تلخست
عیش بستانه در ایام خزان خواهم کرد

طالب از غصه ... برون خواهم تاخت
سخن ناطقه را برق عنان خواهم کرد

[illegible]

طالب از سینهٔ جان زنگ کدورت بزدا
بهارست در آیینه صفا میجوشد

فیض بر فیض فشانست بهوا تا حال
گرد بر و بال هوس ... میجوشد

جلوه پرورده ام ... در هوا حسنت
از لب غنچه تصویر نوا میجوشد

شوق تا ... عام ... جانان گر دل سنگ
صد گلستان از ... میجوشد

نو بهارست و بذوق دل ... گلستان
چون ... در جگر ... میجوشد

... از لب دوش ... رفت و هنوز
اشک ... چون عرق ... میچکد

خنده ... ناز ... آن ناز ...
... موزون میچکد

از ... ناز زان ... ناز او ...
لیکن ... از ... میچکد

نامه ... ظلم ...
چون ... چشم ... و افسون میچکد

نامه بردار ... در ... خون میچکد
هم از الفاظ و ... مضمون

331

بسمه

همان آشوب سودا جوش عشقم
اگر صد مو غم عشقم بسینه داغ جنون گردد

جنون دارد نگاه وحشی لیلی بمجنون فرهاد را
دل بر دارد و آشوب چندین بیستون کاکل

بهر جا بید لیلی و حسن با نخ مژگان
گریبان نگاه چشم تو [illegible] جنون گردد

نفیسه بر لب کلیم شیشه از باده پر نو
اگر بیمار خورشید لخم تر نگون گردد

نشان با خود گم کرده ام در وادی حسرت
گشتم دامن خضر با تحیر چشم رهنمون گردد

١٤٥

فغان کز موج آهم گشت زخم نباتی شد
منع چند صبح او دو کرده ام فرصت طاقت

کشتی که در اقتدار [illegible]
آه دل در زیر بار ناله ام سیلاب شد

سو شیشن جلوه ها دارم عجین تا بت
فغان کان ذوق نم با بال عشقی گاه گاه شد

سلیمان کلاه فقر ما کیفیت دارد
اهم کس زیب تاج ساخت [illegible] شاهی شد

بسمه

دو چشم غمزه بیمار آشوب دلم
شکسته بخاک کو مژگان چند

به زمان نامه صد بال کبوتر کردم
بس که آنجم بخود از طره پیچان چند

زخم لی و کشی طلسم گیسو دارد عبث
نیر با زنن [illegible] ز عکس [illegible] چند

طالب از دیده و دل فیض نسیم
چو گره ساخت بر مژه طوفان چند

دو لب از حجر اشک لاله گون گردد
امید است شاداب ز خون گردد

جوش آتش سودا دل امید بست
با عقل درد عطا جنون گردد

ز خنجر بستن اندک [illegible]
جو در حجر [illegible] فزون گردد

آب تن [illegible] شوم
پیاله چون فیح [illegible] نگون گردد

خشک [illegible]
هم [illegible] بسینه ارغوان گردد

غم گر فیض جام خون شراب لعل گون گردد
تر بیابان [illegible] ارغوان گردد

ور نه جگر سوز تو فیض بهشت از چیست
عنبر ابد از خاک شهیدان تو یابند

این خال الست شور بتان کنده از آن
پس داغ از آن خال نمکدان تو یابند

گر داغ دل ما را سر ما پا بر جوید
افتاده بهم سوی سر مژگان تو یابند

صد فتنه بیک گرد ناز تو نشینند
تا نکته شوخی بد مستان تو یابند

له

گلها ز اثر حسن ابر بستان تو یابند
تعلیم شکفتن ز گلستان تو یابند

له

دل را به غلط کاوش پی پهلو بدر آرند
چون سینه بکاوند همه پیکان تو یابند

چون مایده وصل کشی پیش سگان
پرواز ملایک به سر خوان تو یابند

له

پهلو نشین وصلم و مهجور مانده ام
همان آفتابم و بی نور مانده ام

از آتش بهارم و آبم نمیدهند
داغ دل بهارم و ناسور مانده ام

در کار من مسیح سر انگشت میگزد
همسایه مسیحم و رنجور مانده ام

زینسان که در شکنج خط نفس افتاده است
گذارم ز جلوه ام و نفس میبازم

بلبل رشته بپا زاده گلزار توام
بسلم بال و پر خویش قفس میبازم

حلیم سکا

صاف عشقم عداوت بهوس میبازم
شغل طوفم و با خار و بخس میبازم

ما بساط ازل از بخت خویشتن گاهیست
گناه طالعت نسند نشین به کنار

سمه

بیاد او و برگیر از این سم سوداگر دون را
و گیر از این صاحب کلاه شد

له

در مجلس رندان ز ایشام شکفتم
دل تنگ نشستم و بیگاه شکفتم

مانند گیاهی که سر راه برآید
زیر قدم محنت ایام شکفتم

دامان صبا در کف صد غنچه کو بود
بی منت باد سحر ایشام شکفتم

چون غنچه ز شکوفه از نسخ بخندد
دور از وطن خویش بنا کام شکفتم

تن کرخ لب در دو جو بخاک سفالی
پژمرده و بیدم و دینا کام شکفتم

۴۳۱

ان ... شاه
... تا ... ز ...

بار ... دوش ... [illegible]
... ماه ... [illegible]

کاکل ... [illegible]
... [illegible]

کی ... دو ... کرده ...
بجز ... درد ... [illegible]

... را نگاه
اول ... از ... [illegible]

... ابرو ... [illegible]
... [illegible]

کل بحر را ... تا ... [illegible]

خاطرم از تو نسیم بنگام نشود
چشم لطف از تو باندازه حرارت دارم

... دست ... شاد ...
شیخ دشنام ازان تند شکر بستانم

خشم بیوفاست ... نکند
... پس چشم ز بستانم

خوش نشین داغ تو خون با جگرم خوش دارد
همه اعضا بدم لخت جگر بستانم

تا که از دست ... از بستانم
... تا که زلف او سحر بستانم

ور ان دیوان ... از او بنیسه
... برات با ... از او بنیسه

ازان ... در دیوان ...
بچون فضل فتور از او بنیسه

وزان ... طفیل الجدار را
ادیب ... از او بنیسه

علک عاشق ابیات ...
... از او بنیسه

دم عیسی وان ... ساده
خط ... بدعو از او بنیسه

نفی ... عدوان ... را
... از او بنیسه

باعث چراغ دیده شود آفتاب
شاهد حسنت ورود گر بنماید لقا

درد طلب کشته دل با غم از داده
هست مگر زان بر دریچه درمان ما

آن بت بیگانه را گر شوم آیینه دار
ناید نقش اندر نظر صورت خوبش آشنا

نرم بشو خونش نما هیچ جدا از روان
گر نرم ز نو خونش ادا هیچ ادب از حیا

فتنه بماند و بشو هیچ شم با سپهر
مرده نخواند ز نو هیچ زمان از بلا

بهر درد سما خمار مرغ همد است شیان
ولکن از بوض حفظ ترا در هوا

آب خود گر بوض خوش داده دارد
ز نهان شکنند در دهن آسیا

ماه شفقت صبا مهوابت فروغ
نقد عروه شاه ۱۹۰ اسان رضا

گر بنود عارضت آیینه را شاه
از چه کند دیدنش راز نهان برملا

آب چه بروز چشم در دم نظاره است
گر نه ز آزادی برون لطف گشت از حیا

۱۴۸

دور نسیم بهار گشته بهار از نسیم
روح زند عهد بست عالم ورد وفا

الف ز غم خنده ات این سخنت یاد باد
از تو نخوانم و این روز و خونبها

مرده صد ساله را داده ۱۹ مست حیات
فتنه آدینه را مرده فدنت عصا

گر بمثل حاکم دو نرگس آیینه بشخص
بنده نظاره خونش قیمتی دو رفقا

درد دل خشم و ما زهست برخوشن نما
غمزه بطاز ستم عشوه برنگ جفا

جور بس از وفا راه نداردم باش
هم نظر از جفا در دل مرا داده جا

خنجر مژگان تو خوش بخشش سبز
غمزه فتان تو مهوش زند ...

طره تو ویران کن ... حور
خواند به ... من موکله دعا

لذت ... آسوده داده بهدت ستم
باعث آرزوها گشته ... دوا

وقت رسیدن بشو هوش از اسان زمین
گاه گذشتن ز تو ... گیرزان زبا

۱۴۷

نه لطف جود تو نور فلک چون شود
نیست عجب از شخص سایه بیفتد دو جا

آب وفا از خون تیغ بهمان تو
نور کرد شست سعت عضو جدا

صورت ملوده را ابر نماید اگر
خوبی عهدت کند در دل آیینه جا

از پی دیدن نهر که بدم تیغ دست
زخم فشانه جوهر عوض خون طلا

نخل ز شفقت اگر آب بیابد بود
بیم بریدن ز چوب بچه پیچید تو را

ای ز جد بهر لطف گرفت ز مردم جهان
از اثر جود تو جعل نیست اگر کیمیا

گنجه احدث کشد کند میل دل هولناک
سایه اگر افکنده است بر از دها

ذوق گرفتن چنان کرده بدها
بس که همت کند رغبت عطا

دیده ز بیمش دل باز نماند دگر
گر دو ره عزم تو گر شود از بس تو بنا

باید ازین بس دگر طفل رحم بر نگون
حامد ار گر دهر از لطف دولت غذا

گر دو نکش از قایم بحر سنون و ز
در لطف مدت ار اندوه گشت از موعصا

بست تو ز فلندر دست نکرد
و گر زنگ کشتن از حنا

هم تو را جا کند در تن از زده تن
ناله نکرده بلند بجو دعا را

و فتنه اندر شکست از شعت اوار خویش
سایل کو خواهد از کوه عطایت صدا

ام تو در کبر دار حلم کنه کرباب
سنگ بسته شود از پی قید صبا

باعث رزق از چه گشت در خلق نجوم
فرا خود را بس نیست اگر کهربا

الله اند نیست قدر تو جا در حرم
مرتبه مستجاب باید در دل دعا

حفظ تراز ارزن از رشت دندان
زاله بنماید لداز در دهن از دها

گر بحقارت نظر سوی او کرد
نطفه نگردد دگر قابل نشو و نما

خوبی عهدت چنان گشت ز بار آمدن
گرد خلاف از شتاب طفل رحم وعده را

631

از دود دلش ز رنها تو بماند و لیک
در دام مه شکاف چو شعر آفتاب

آمد نشان حفظ تو کرا بسر فراز او
زنبور سان ز موم کند منبر آفتاب

زر مند مثال خویش چو پرویز آمد
آیینه پیش رو از آن خنجر آفتاب

از سایه بر سپهر و پریشان نسازدش
از یک نظر ز حفظ تو افتد بر آفتاب

خواهد به روز حشر تو دو فر کند
وار و بلطف زانش از آن دفتر آفتاب

باشد جهان ما افسر و سایه از بس
خواهد ز قدر تو کیسه زر آفتاب

بر روی شسته چو طفل در دم بکشند بخاک
در مطبخ تو نمایه زخاکستر آفتاب

گردد چو ذره بر سر آتش تیغ اگر زند
از عدل تو نماند کز نیلوفر آفتاب

ماند حباب وار بخار اشک بروی آب
قدر تو گر کند صدف گوهر آفتاب

از نور رایت ار نکند در رهم غذا
زاید چو ماه یک شبه از مادر آفتاب

چنانش

گشت ار دریا شود ز بخشش از آن قطره
برد ز ظرف حلم تو در ساغر آفتاب

چون شخص سرفراز و سایه بید از این
آیینه وار قدر تو گردد گر آفتاب

بود ار گل وجود شکی از خاک درگهت
گشتی ز بطح به ره از شهر آفتاب

خواهد اگر بیاد تو هم آغوش تر شود
خشم زمه کشیده نشسته در بر آفتاب

از طعنه زن زردی تو گوهر بر آفتاب
از در عرق چو روی تو از گوهر آفتاب

رایت بلطف تربیت نطفه زا کند
دیگر ز شخص پیر نفتد بر آفتاب

از شوق این ما شجان در ایوان کشند ترا
در بیضه همچو مرغ بر آرد پر آفتاب

یک ذره از ضمیر تو بیرون اگر فتد
از شرق تا بغرب شود دیگر سر آفتاب

مروا چنان شد ار تو با خوبی نشنید
بنماید که مشابهت دختر آفتاب

دیگر بروی خاک ایشان چکش
از سایه زدست تو افتد بر آفتاب

شکست توبه خوبیست از دل آنکه دارا
از شکست دو صد ره امیدوار شکست

بوعده کامش تو نیم زنده بارم
بکرا عهدم این ره بخت بیمار شکست

گره زلف تو کار ابو دم از شکست
بشکستم دلم را هم ابا را شکست

و له

سوز ذره مهر فلک ...
عکس ... خاص ... عجز ازان درد ... آفتاب

ابر زبان سخن عتاب بر تو آورد
آرد و مثال ... و انشکوه آفتاب بر

چه وصف ... جام ... دو دست ...
هم ... دل ... آفتاب شکسته است

زبان هم ز ... بلا ارجمان ... اند
ز نیک اشکم از مژگان تو بیمار شکست

کشیده چشم تو مینت وین عجب کو را
هنوز نیاورده رخسار شکست

گشاد زلف و دلم را بیازرم موی
هم ار بار بست و هم از بار شکست

جان بعشق تو ز آلوده و امروز دوم
از اشک خون دل و دیده در کنار شکست

در صوف عنبار تو آتش ... الحمد خستم
باشد بسیاه نامه تر از دم آفتاب

باشد کناره آتش پس ازین ... کواهند
از طبع تو بصفحه هم سطر آفتاب

انکشور ... هم هارت و دید
دیگر ندید سایه دران کشور آفتاب

فلکش فرو رود بر زمین بیچ و هم آب
کردد اکر و قار ... سر آفتاب

بر کف تو سوده ... خدا خوانند
چون اهل حشر دیده میان سر آفتاب

زنجام ابر تیغ تو طوفان کمند ... بدید
آرد حسام خویش بروشنگر آفتاب

حفظ تو کرز سایه کند خاک ... ابر
الکشته دم نماید از دو خنجر آفتاب

یاد ار کند ز شست تو دوران ... کمین
از فرق که ز سایه شب مغفر آفتاب

کرد و چو غنچه زر تن این چرخ ... ز
تشریف جامه ات ارفکند در بر آفتاب

از قدر تو ... که هر دم نه بیند سپهر را
مانند عکس آینه دیگر در آفتاب

ز بس عطا لیفت دادن ابحنان شده است
بحکم ... ز توقف در انتظار شکست

ز بس از رنج ... تو ... ...
عذاب سوال از زبان ... شکست

بعهد جود تو از فراخ حوصله را
دل از تصور جود کف چنار شکست

سزد اگر ز دو کرشکی زبان شکسته شود
بدور عدل تو زینسان که چوب دار شکست

زاقتدار تو نبود عجب اگر باید
سنان شعر به نیجار نوک خار شکست

نشان ابرو زخم از نهایت تیر
بلند گشت که ... ادرکه شکار شکست

اگر بجا خط تسبیح خوان رسد بالوف
بباید از ... سبحه در شمار شکست

شکست لازمهٔ دشمن چنان شده است
بس لکین تو او را بوقت کار شکست

کرم بعهد تو زانگونه شد ... را
مثال مختصر این اختصار شکست

بمدل ... ز تحفه در دو کوهم ز دست جود تو بخت
... برو ... هوا در دم شمار شکست

علی عالی اعلا که چوب حاجب او
سر ... را بروز بار شکست

سر دو چشم تو کردم اله لطف ...
چو جود شاه جهان رسم انتظار شکست

بم عمارت جان ... خراب میکردم
تو باد آمدی ... و دل نگار شکست

هزار بار شکست این دل شکسته مرا
ز بس که خوب نماید بزلف یار شکست

عجب که هیچ زمین تا شکسته تر نشود
ز بس مزاحم آن زلف تابدار شکست

ایا ستاره سریر که آسمان کبود
ز بار حلم تو قامت بنفشه وار شکست

زبیم تیغ تو شمس کردون دوال ظلم برید
بزور عدل تو شب بازوی روزگار شکست

اگر زمان بدورت شکستگی او کرد
فتنه چو صفحه بروز ... هوا ... شکست

بوقت خشم اگر زنخی سر زد آن گرد باد
نسیم چون دم شمشیر آبدار شکست

بپیش حمله کیست عدو بروز مصاف
چنان که لخت ... مشاف از غبار شکست

آیینه را از نور روی تو زجا
کی شود چو ماه نو انگشت نما آیینه

بهوش نیست با بحر سفید در خیال
سازد سراب لطفش از ساغر آیینه

چون خط سنبلیم پیچید خیال خویش
سازد مر خجیده ز عکس گر آیینه

بی عکس این حسن گر به بحر رف
سازد ز نقش مرکب او فهم آیینه

از تاب آفتاب بر او رخت عارضت
چون از فروغ خور دین پرور آیینه

خورشید تازه داغ غمت سوخت بر جا
تا شد سپند خال را مجمر آیینه

از رنگ عارض و لب لعلت بی علاج
بر آفتاب گردد گل و شکر آیینه

کی زاده و اشک مز ابریست خون فشان
هر گه که بی جمال تو بینم در آیینه

از عکس آفتاب جمال تو میشود
خورشید آتشین دل و مهر پیکر آیینه

١٥٢

بند چو آفتاب رخت در اوار
گردد زبان چو جوهر با ما سر آیینه

ولَه

آرد از فروغ مهر رخت انور آیینه
دل گشته از خیال تو جان پرور آیینه

در هر سوزن ز توام ...
مسند باد و ...

بهت تا ز کشش چنان رشته گسست
مدام تا سر سوزن بس کار شکست

آخرش ندیده گریزد عدو ز نوک هوس
آخر شوق شن در راه انتظار شکست

باران هوا ز نسیم عنایت تو دید
بجوم قطره نیامد و بر غبار شکست

یاقوت اگر نخورد ز لعل لبت ١٩
سازد جهان تشنه ز احمر آیینه

گرد از خیال روی تو از نو بهار حسن
دریا صفت کنار پر از عنبر آیینه

خندان شد از دیدن خود یا به مایع
دامان خویش کرد پر از گوهر آیینه

شد چون فشان جمال تو از نرم عکس خویش
با بخت چون ... سر این اختر آیینه

آیینه به دیدن خود بیش روی ...
در عالم نظر کرد و منکر در آیینه

١٥١

از تو بهم کند ار سواد آب خضر
ظلمت شود مدینهٔ اسکندر آینه

افتد چو واشست تو در عالم خیال
مانند آفتاب برآرد پر آینه

آید خیال خصم سر افکنده در نظر
گردد اگر ز تیغ عکس خنجر آینه

چون آب سرنگون بنماید خیال را
افتد گر از خیال تو عکسی در آینه

گردد دلش خیال تماشای تو بلند
گردد بلند پایه تر از منبر آینه

ولـه

از زبان تا بلب ز خون صد جا
راه بر کوچهٔ فغان بستم

بر در رشک روی خوبان بستم
آفتاب بر آسمان بستم

بار آسمان ز تیغ تو گر ورد دیده غم
از آسمان [illegible] در آینه

ما نیز بر ذات شود بار در زلال
تا مجمع صفات شود صفدر آینه

از راز تو بسوی بجز عکس خون ترا
چون مردمان دیده شود رهبر آینه

١٥٠

آینه وار از دلم آتش غم کشید
تا جا همه رخت در بر آینه

گردد نظر چو طوطی مرآت عارفات
آرد شود بطبع زبان آور آینه

شاید اگر ز دیده هر خیال را
از احتساب تو در بستر آینه

هر از سوف بجره گردد [illegible] تو
روشن کند بسیم بجای [illegible] آینه

از بهر عرض کردن انواع صنع خویش
از ذات تو نساخت قضا بهتر آینه

چون هر زر فنا دارین بس اگر
یک ره خیال دوست ترا در بر آینه

در روی ضمیر شخص دون دیدار کند
نغمه زار تو برد در آینه

شاید اگر ز نیم بنماید خلاف طبع
خوش کس را مکن تو بیند در آینه

چون هر سوار شود بحر فی المثل اگر
سازد نعل رخش تو آهنگر آینه

در فکر عدالت ار کند عاجل خیال
زین پس زعکس شاخ بساید در آینه

١٥١

همچو عنبر ز نظم بو العجب بستم
بر سخن نافه از غزوان …

این طلسم که کیمیا نسبت
با صاحب القران بستم

تا ز دو از سخن بعزت او بزم
سر از آن … بر آسمان بستم

… بر جا روی … زینه خوش …
… بستان بستم

اگر با … بت بود ملکوت
راه قربت … الحجان بستم

چون ببالا … اصفهان …
جای … در دل … بستم

تا دو ماه … چو ماه در خود بخوردم
… ز خون جگر دهان بستم

همچو قندیل در راه …
دل بر اوج بر آسمان بستم

بهر این … که با زبان که کرد
… بر زبان … از بیان بستم

خون صد صید … زا وقت هنر
… در … بستم

۱۵۵

زاده شد این برند خاکه را
بر سر فرقدان جهان بستم

در ضوء آفتاب همت تو
بر سر از سایه سایبان بستم

شب بیخ الم ز صدمه او
علوبان را جهان مکان بستم

ور ز بس … بر …
هم مراد دل بر آن … بستم

در زمان … ز کوی …
… زبان بستم

ای فلک … راز نقش دزد آن
با … ندهٔ کران بستم

سرور ما را … نعمت دو
الحجان بر تن توان بستم

خان جانان که از مکارم او
این خسته تن روان بستم

دل از این … و …
تا بصدر الرحیم خان بستم

ای قدمستان چو شخص سایه در آب
… قدمها … روان بستم

۱۵۵

بس که چندان آسمان گوید
هیچ خوان را آسمان بسم

تا خورشید صبحدم گوید
در شور فتنه‌ها نان بسم

آسمان گفت صد آرزوه ام
در رهم از بیت نشان بسم

شعله‌ای را دارا که سند عزیز کی
آب بر تیغ خون فشان بسم

بس عدالت با آسمان گفت
بد از ایم بد از آسمان بسم

و له

از بس فرود و درد و او نا … آرام
اکنون چو وصل نشسته ام از انتظار …

خوش آنکه … شوم از دو ابیک نگاه
گویم … دست

این مدت … لطف گذشت
و او را چو … وصل یار دست

چون زلف تو به هر چه نهم دست بشکنند
تا شد به عهد بستن امید او دست

از درد او ز طراوت بهشت از بهار دست
از خون کشت باز او … دست

آه که با غنان آوردن را
رنگ از غازه زبان بسم

دوش کس در مانم زدود جسارا
ابر بر راه کهکشان بسم

… بین آگاه در بستن
از شکن قفل بر دکان بسم

گر زبان صورت سخن بندد
از سخن صورت زبان بسم

منم آن کس که صیقل را
… بر دخان بسم

بس که کوه عدالت افشاندم
… ابرو کمان بسم

دور محبت فتنه عدالت گفت
پاسش از خواب پاسبان بسم

در تماشا کف تو هم مورا
… مدح بر میان بسم

بس که جان در تماشایش افشاندم
این جهان را بر آن جهان بسم

رشته از جان کشیده چون گل گل
خویش را بر خدایگان بسم

۱۵۷

وز بیم فتنه ده شد سهو و برد و شش درم
در عهد تو ز زر نبود ساز کار دست

در دور عدل تو ز پی انتقام باد
چون باد شد طپانچه زن روی خار دست

گر او ز آه بهمن شن از بنان اگر
بیننده کند بس از این دیده وار دست

کرده زمان ز بس که ز بیخ تو بیچ طفل
انگشت از آن نهد به لب جویبار دست

آنکه پرورد انجام گفت و لو
یکبار از زبان تو دارد گذار دست

از خوی نازک تو نیاید اگر اثر
کرده به گاه لمس ز قاقم فگار دست

کفهای بخشش تو گران بس که شد ز زر
نابود از حمل هوا استوار دست

نبود عجب اگر که درم ریز گشت
گردون بسان باد روان بر نثار دست

ترکیب بند نطفه از بخشش تو شود
طفل از رحم برد ز پی [illegible] دست

گردون اگر بدور تو خجلت برابر
در فتح کار نشود ز شمار دست

دست تو نقد جانها ره خاک راه ریخت
سود آنکه بدست منه کامکار دست

چون صید گشت کشته ز چشم تو از چه رو
زه چون غنی بست تهمت قتل شکار دست

از بیم آه دست بر دل اثر شم اگر نهد
کرده ز خار خار غمش چون گل فگار دست

گر بحر زد ز ذوق وصال تو و بود
در آرزوی آن ز هم نوبه قرار دست

در دل حجاب وصل و مرا از غلو میل
کرده دراز سوی تو بی اختیار دست

چون ابر در نثار به هر جا اگر زد
تا حشر بهره یابد از آن روزگار دست

دست از درم اگر بفشاند بدن
خورشید را بماند در زیر بار دست

از تیغ او به هوا [illegible] اگر شود
بران شود ز باد چو برگ چنار دست

هنگام بذل جود شش از کثرت درم
آید چو باز دور زده از شمار دست

سلطان نشان سنجر خلیل آنکه آسمان
در دامنش عجز زند وقت کار دست

بر دلبران ساده‌ام دست [illegible]
دارد اگرچه شاهد او در نگار دست

شاها بکلم زمن اگرچه زور [illegible]
در کرده‌ام بدست چنان زور دار دست

با طبع من [illegible] بیش کی
بقلم بیره [illegible] افشا [illegible] یار دست

در رود [illegible] هوا [illegible] سنگ چون بخار
افشاند از وقار [illegible] کوهسار دست

گشته [illegible] ناز گریبان آسمان
در پایه [illegible] از شه بدمنت امیدوار دست

۱۵۲

کم [illegible] این تو نداده‌ام [illegible]
از تیغ [illegible] تو ذوالفقار دست

ملک [illegible] ضعف حال از قوت سخن
طبع [illegible] و [illegible] دست

[illegible] بعون الله [illegible] نظم
در انجام [illegible] روزگار دست

خوش [illegible] این [illegible] بر دار [illegible] روزگار دست

عذرم [illegible] از آنکه تو [illegible]
[illegible] از این معانی [illegible] دار دست

شاها توان [illegible] نواله [illegible]
بر هم زمین [illegible] اندر نثار دست

در جوف [illegible] کار عنایت [illegible]
گردد [illegible] شغل بار دست

[illegible] اگر [illegible]
وا [illegible] زبان آشکار دست

[illegible] لطف تو [illegible]
[illegible] نیابد خمار دست

[illegible] تو بخاک [illegible]
[illegible] دیده [illegible] غبار دست

چون کوه [illegible] باد [illegible]
[illegible] غبار دست

[illegible] انسان بعد از این
[illegible] در [illegible] دست

کارت رسیده [illegible]
در کارساز [illegible] انتظار دست

تا [illegible] زین [illegible]
[illegible] از [illegible] دست

شاید [illegible] طبع [illegible]
از آستین خاک [illegible] دست

۱۵۷

۱۵۹

بمهر دست تو بکجا عجب نشود
اگر بفیض شود بحر فرقدان گویم

چو بیضه زر شود آینه صحن شمس اگر
کنند آن بتصور دست زرفشان گویم

وگر ز نیست سزاوار بلکه عطا کف
اگر کنند تهیا جهان جهان گویم

کف عطای تو انجا اخوان جود بر آن
بشوند خلق مکس وار در زمان گویم

خیال هم بنشیند که ز آتش شمس
بسوزد در آب پنبه سان گویم

از لحاظ ام تو [illegible] گردد
از دو سینه چوا اوام آسمان گویم

ز مهر همت تو دیده نور اگر یابد
شود بسر از انظار نهان گویم

ز فیض طبع تو نشنیده بعد ازین بسته
بجا نطفه در ارحام مادران گویم

اگر وهم بکشد مجو هر رشته ز کف
مرد عطا نبندد در آسمان گویم

بکسب با و مرتبش طاهر اقدم رسنت
بنوعم واو قدرت جو آسمان گویم

دستت نگار باد و رسا ز زر و نگار
خصم ترا تباه و انتظام نگار دست

تا نکشد این ادب مسم بود از پی دعا
زو دست شکن هر کی بر او دو نگار دست

از بهر دفع چشم بدان نظم دلکشم
بر دوخت هر دعایت هزار دست

دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار
بر رو نهاده اند ز تو شرمسار دست

دائم ز سحر ساز صفاهان چه گفته بود
دو قهر داد و شکن این که شاهوار دست

زبس که وارث خود دیده چشم نیست عجب
اگر چو اشک شود از نظر روان گویم

زمانه هم جهان شد چون حکایت عشق
که زبان کند نوهم از زبان گویم

سخن زنم همه مرجان شود ز تاب هوا
مرا ز آب برآرد و با ممتحان گویم

زبس که خشک شد از گرمی هوا چه عجب
چو بر وزد از تاب بر آسمان گویم

ولہ

ز تاب مهر فروغ جهان الحان گویم
اگر چو شمع زبان زند آتش بر آسمان گویم

۱۵۸

زبان بعوض نظم جو آورد گردد
خود بخجالت [illegible] عیان کنم

سر زدم از بد نظم جواهر سخنم
جو کرم [illegible] گشته از دهان کنم

مران بمحیط عظام موج خاطرم
بسان خار و خس افکند بر کران کنم

لطف طبع جو نایه [illegible] حسد ریزد
اگر [illegible] زبانه شد [illegible] دان کنم

زبس [illegible] حسد از منش بدل جا کرد
شود بسان خسک بعد ازین عیان کنم

١٠

[illegible] بستان خاطرم [illegible]
[illegible] گلستان کنم

جان بعو تو بازار خاطرم گرم است
[illegible] چند [illegible] دکان کنم

[illegible] خوان
فکند [illegible] شور در جهان کنم

[illegible] طبع اگر جو [illegible] چنین نکهت سپهر سخنم
[illegible] در راه کهکشان کنم

فروغ طبع من انجام شمع نظم آورد خست
[illegible] منصب پروانه بجان کنم

بخورده باده از آرزو مدام غلطانست
گزاف لطف تو گر دست قوت جان کنم

زفیض را تو [illegible] شده دهد با خلق
بخشم اعدا [illegible] نشان کنم

اگر خیال کند نعمت تو [illegible]
[illegible] استخوان کنم

[illegible] زحدت بطبعت آتش است
عجب [illegible] ریزد از دخان کنم

هلال شست تو گر سایه افکند [illegible]
[illegible] آفتاب نشان کنم

جهان پناها [illegible]
[illegible] جان [illegible] کنم

اگر بسی صحبت تو در بحر اگر صدا [illegible]
[illegible] گوش [illegible] گران کنم

زبان [illegible] بود [illegible]
بعهد دست تو [illegible] بر زبان کنم

آتش [illegible] زن آفتاب لطف تو دوست
جو [illegible] ریزد ز استخوان کنم

[illegible]
[illegible] زبان کنم

٢١

ز بس فتاده تماشا خوش است الله بر آن خو
سر از [illegible] تأسف برو بجنباند

بهار فتنه به هر سو بخاک و خون غلطد
به غمزه گر مژه آن مست خواب بجنباند

چو ما نسیم سر زلف شکبو بجنباند
دل مرا بهزار آرزو بجنباند

چراغ کشته را بصد بند تیش
از بستن لب فغان بخشید

بحران زده را لب تبسم
از زخم دوستان بخشید

حکیم شفائی

161

بیقرار است اضطراب دل به پرواز تو
چون [illegible] بال [illegible] در آینه

زاشک من بر [illegible] خطش
آینه [illegible] این آتش [illegible]

چو [illegible] پرده دید
[illegible] روشن آینه

روی تو ماند بحیرتم از غرور
آینه [illegible] نقاب در آینه

آتش فتاده از گل رویت در آینه
با خود ز دست شانه گل بر سر آینه

از ناز اگر از شب شیر دهد
تیغ از سر عاشقان بگرداند رو

شوخ است به تیغ غمزه بشکافد موی
[illegible] از تندی خو

نقش بند قدرت نوع آیات آورین
بخشی از این خوبی نظافت حسن [illegible]

عالم [illegible] ساز [illegible]
[illegible] ازو [illegible]

ولـه

هر وقت و عالم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

[illegible] از در [illegible]
[illegible] گویم

زبس بضاعت خویش در مجالس حیث
اگر ز طبع مرا داشت میهمان گویم

ز فیض ابر در بار خاطر مژدان
اگر دهم صدف طبع دیگران گویم

ولـه

تا چون سر نو [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

شوخ [illegible] بجان آب دریا
[illegible] بخشم خاک [illegible]

حکیم

بر گوشه کلاه سخن دسته گلم
بر زلف شاهد سخن نو آیینم

رنگ شکسته ام از بس چو چشم عاشقان
آلوده نیاز بود با آستینم

پروانه هوای لال کسی نیستم
چون شمع از هوس لب صبح خنده‌ام

انجام عشق نامه کند کم ما بهم
و انجام حسن شعله فروزد سپندم

ناول فرخنده نخچه عشق تو در برم
گریست از زمانه و ز نیستان دیده‌ام

پیوسته ام بس از ازل آنچه نشستم
مرتبه نام او شنید الهام گرفتم

و اکنون از این بحر هنر آموخته‌ام
هنرمندی که راه و نهد با ابرم

دوم هنوز نطفه خام صدف
بیگانه کس سفته با ابید گوهرم

سلوتر زمانه بگردون آنکه
در وسع سخاوت آنکه نشانم

بر هاون سپهر فلک نشانده‌ام
در ملک یمن آن چشم او خوانده اعظم

عارض تو ... بکدام آورد فرود
وارد فلک به بستر زمین آخر آیینه

بی‌نیاز از خویش بگوش نشید شوخ چشم
تا بعد از این بیاورد از خاور آیینه

بوی زآب و رنگ تو دارد بگوش
با عارض تو خفته بیک بستر آیینه

این رشک تازه ایست که کام بر غم من
گر عکس بکام تر آ در بر آیینه

آیینه است مباد ز آنم سکندر
هرچند روشن است بکام سکندر آیینه

بخت بوجد ... دفتر ... جهان
کز دو عکس منزل در آیینه

کام بخت ... الملک زرق چو تا ...
... افتد در آیینه

صورت ... و قرار نگر تو
از نقل بادها ... آیینه

در خاطرم بیاد تو فرشت آفتاب
چون در نظرم خسرو دین پرور آیینه

از شست غمزه تو امین ... کند
از عکس خطی تو زده در آیینه

۱۶۱

صلب احمدم است از نطفه دلو برم
اجر [illegible] زاید فاطمه ستم

چون مرا بلند بخت خسید بر همین زمان آسمان
زنده میدارد ابس شوم بست بر او نشستم

دو کم با دشمنان از بس ما با او دو کم
دشمنم با دوستان از بس ما با خود و دشمنم

طبع رکن

بخت ما با خوش [illegible] کنی هم کلمنم
رفته از بیچ خاک [illegible] هوا [illegible] کلنم

از بس ما ابر تر و بر [illegible] بزد کام
اغوط در مراد خودم [illegible] باورام

چون عنان فلک ادا [illegible] من
نور بخت بر روی [illegible] من

یوسف مصر جانم [illegible] شبها روشن است
دیده یعقوب [illegible] از [illegible] بر امام

سر بر دون نارد [illegible] بخت خواب الودم
گرفته چو [illegible] شب مرده [illegible] او رزم

بس ابر جانم فلک [illegible] باریک بیند حسب
و ستاره دیده [illegible] ستاره کان مو بر تم

۱۶۲ نطفه بودم [illegible] هنوز اندم [illegible] در مرکز وفا
گوئی خواهم شنید از صلب آدم شنوم

چون نخل کوهسار [illegible] سخن کلم
تا [illegible] در زمین [illegible] فرو برم

ان طبع طبع ما کاهی [illegible] با شد
شاخ فتاده [illegible] و ابر شعله [illegible] ام

تا نشسته [illegible] چنین بر بیابان جسم
باید قرون [illegible] یک مو [illegible] کوه تم

هر گز متاع [illegible] عشق ندا نشست
یک ناله را بصد دل اسوده [illegible]

او به چه قدر دارد [illegible] شمس [illegible] آسمان
ازدوده [illegible] شب [illegible] ستم

کل بنم ما وام [illegible] کل
چون نافه از [illegible] طبع [illegible]

گردون [illegible]
بنم [illegible]

در دوره صفا [illegible] چون مه [illegible]
روشن [illegible] چو خورشید انورم

صبح سعادتم [illegible] بصفا [illegible] هلال عید
بندرو [illegible] اسعد الکرم

انصاف [illegible] جهان [illegible] العالم
ابحر [illegible] بیرم

۱۶۱

فاضل [illegible]

زهی نگاه تو چون [illegible] نغمه [illegible]
خط [illegible] تا [illegible] داد [illegible]

در آتش [illegible] خطت [illegible] میدارد
[illegible] حسن ز خط گرفته در گردن

یاد من [illegible] بوی [illegible] تو
چراغ حسن [illegible] بنشود [illegible]

تو شمع بزم کسان [illegible] چون سوزم
[illegible] دیده [illegible] سینه در [illegible]

چو شمع آتش شوق تو جان من سوزد
مرا ز [illegible] آن [illegible]

مرا [illegible] چو [illegible]
ز [illegible] سوزان

زبس [illegible] بجان تو [illegible] چشم
[illegible] دیده [illegible] روزن

شهید غمزه او را [illegible]
[illegible] سیه کنند کفن

[illegible] چون [illegible] شهیدان را
[illegible] نمیکنند [illegible]

وصیتم [illegible] این بود [illegible]
[illegible] دل آلوده [illegible]

طمع چو [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]

نقش [illegible]
[illegible] از [illegible]

بیت [illegible] عالم [illegible] خود [illegible] لال
[illegible] باز

[illegible] چون سایه [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] دامنم

[illegible] چون خار [illegible] دل [illegible]
[illegible] گلبن دامنم

[illegible] دستان [illegible]
[illegible]

[illegible] زمان [illegible]
[illegible] در [illegible]

صاحب دل [illegible] بود [illegible] صاحب [illegible]
صاحب [illegible] بود [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] چون [illegible]
روزگار [illegible] افلاک [illegible]

سمانه

زبیم کار بنامم و لیکن چو کار افتد
چو حلقه چو صلح کاه و چو غمزه صف شکنم

سراب بحر بنامم بخشک سال امید
ستاره‌ام که اوقات و زمانه را فتم

ضمیر من نشود راز دار عالم من
که اندیشه زار دستم که بود علم

چو آتش که نه در عالم نهان در چوب
چو شمع خلوت فانوس زنده در کفنم

چو موج بر سر یکبیابان پوست برده تنم
بخود فرو شده و در جست و جوی خویشتنم

بوقت ایام مرا چو ...
بغنچه نشاط چو رنگ رزق رفتم

ز بیم آتش محبت نشسته در جانم
چو شاخ گل سر خاری نشسته بدم

چو شخص دل شده از دست بر سر الم
چو برگ ... شده فرزند بر سر الم ۹۸۱

ز نور طالعم ... باطن ... ابلهی ...
بعد بودن قناعت نگو ز از بر ...

شب سیاه چو روز سپید ...
چو روز صبح دوم شمع عزیز من ...

طرف عشوه و روشن گریبان زود
زبس لطیف طبع تو رغبت کند بجلوه کن

جدت شهره وفا سا انها نیا مورن
اول غزلی ابو الفا لعهد شاه

اگرچه چشم فزون از خون ... ریز
زغمزه تو تم ... کرده ام جوشن

طلسم فتنه ... ز صاحب ...
اما فطانت او عقل ... بود الکن

زمانه ... بجان ...
... چون قلم ... کردن

اگرچه دارم سیم ... بر سر ... بن
بوقت ... را ده رفتم ... از لبن

هزار طفل امل را بکام ... دوش
کنم چو کلک پستان ... مشک ختن

نهال گلشن طبع ... در بن
مشابهند بهم چون دو غنچه ... هی ...

ازان ... گلشن افلاک وان بعالم خاک
رسانده شاخ ... از میوه ... سالک

... نسبت طبع ...
... بنشاند کلک او ...

... نکرد دو ماهی در گلاب ... جوشن
... بتیغ ... نکرد ... نسبت
مگر ... اوکردن

بمحو او فسرده ام منتهای مدحش [illegible]
ز شغل تو [illegible] حفظ و داغ انجمنم

رضا امور جعفر او در [illegible] نمانش
چو نور او خط او [illegible] سخنم

قدم بطارم اعلی زنم بحسن قبول
اگر ز دوست برآید رضای انجمنم

اویس شوق مرا دوست و بعد بکسی نیست
و آن هم بعید است اگرچه در قرنم

۹ این [illegible] ز اوج دوست درمان آید
[illegible] به نعیم و گر فریب [illegible]

بهمت تو [illegible]
[illegible] ختم

[illegible] تو بلند نیست در ضمیرم دوست
هنوز [illegible] دوست جای بر منم

شکرستان مدحش حق منت ام
بمنطق [illegible] این طوطی [illegible]

[illegible] بلا [illegible]
[illegible] بجاه چون [illegible] کنم

[illegible] انجمن بدعوی حال
[illegible]

بنیاد عشق [illegible] ذوق [illegible]
[illegible] چو از خمار تنم

نشسته [illegible] توان [illegible]
[illegible] هزار تنم

مرا [illegible] بکوچک [illegible]
چو [illegible] همت [illegible]

بخانه [illegible]
عدن [illegible] وجود جهان [illegible] در عدنم

بجا [illegible]
ساغر [illegible] ساقی [illegible]

ز دوست [illegible]
[illegible]

اگرچه [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] ختم

فریب [illegible]
[illegible]

نهال عارف [illegible]
درخت [illegible] هوس [illegible]

بلیت و صورت و معنی [illegible]
بخت [illegible] زمان و تنم

قبول جام [illegible] نکرده [illegible]
نشان مرغ [illegible] خسته [illegible]

سیلاب کوه و دودم در وادی جنون
ستاره میزنم از یمین و یسار یار

تا آسمان طلبت ز خون دلم رنگین
گنج ازان نهد فلک بمدار یار

صد نوک خارم از الف پا در جگر نشست
وارو هنوز در طلبت خار خار یار

طوفان نوح لوح فلک را [illegible]
هر جا نم بیرون مژه ای شکبار یار

طوف شهید عشق [illegible] چرخ [illegible]
از خاک کشتگان [illegible] بهار یار

١٦٧

در وعده گاه وصل بخسپم ز جا زانک
در خواب افکند شوق ما ز انتظار یار

دستم [illegible] جان و [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] سوار یار

آفاق را [illegible] شوق تو
در عرض [illegible] اختصار یار

[illegible] کشته [illegible] از [illegible]
[illegible] آموزکار یار

چون [illegible] موج [illegible]
[illegible] اختیار یار

آیینه وار جمله تنم دیده شد ز شوق
تا سوده بر [illegible] خاک رهگذار یار

هرگز [illegible] ما نگذارد ز غبار یار
ما را بخواب بخت [illegible] در کنار یار

شاهد

[illegible]

بنعمد [illegible] افسر سلیمان
[illegible] افتد بدست [illegible]

[illegible] دوره [illegible] دودم باد
[illegible] باز آمدم

با تو [illegible] دیار یار
در زندگی [illegible] ز من دیار یار

معقول [illegible] عشق و [illegible] جنازه ام
[illegible] فلک ز افتد ار یار

روز [illegible] غم تو [illegible]
از گریه روزگار [illegible] در کنار یار

اصل [illegible] دو کون [illegible]
[illegible] صد هزار یار

از اشتیاق زنده روم در درون گور
[illegible] بر مزار یار

١٦٤

۱۶۷

موج محیط دست زر از نسیم لطف
همچون کف سحاب بود از نثار بار

ما را ز همتش نبود بیش جهان
بس شاخ کاند چنین شاخسار بار

هر چند بنده سر ز برزخ بر آورد
ننهد به پیش حلم خداوند کار بار

خواهد ار تغیر اوضاع این طحان (?)
تقدیر گشت تا بود این برقرار بار

پاینده تا زیانه فرمان عزم او
چون اسب پی بریده کند روزگار بار

نسبت بخاکپای تو گردند تاج را
زان افکند بنا در کرم شهریار بار

از خیلت حشمت از حشم حشمت است
جمعیت عام او ز یک جهار (?) بار

در منبر ار خطبه مدحت ادا کنند
چون ابر ار کسی بقا بودش باید ار بار

در شاه راه کعبه امید را
هم گر نشد بسنگ ندامت دو چار بار

آن سرو را ز پیش سنان تو خصم را
چون بسمل سر نگون نبود هست آوار بار

سبزه براق مانند پرواز جبرئیل
کانجا قدر اوست بیابد بکار بار

بر بام قدر او از افلاک برترست
هم گر گروه است و در آگذار بار

شاه نجف ار از پی است بزم جهان
بیرون ز عهد او ننهد روزگار بار

بادا مدام زینت شکنیها مرتفع
بر دوش او نهند چو در گوشوار بار

سوم مباد بلکه ز درزاده غافلی
غفلت گرفته بار مرا در کنار بار

طرح جانت کسی بکند دور روزگار
گر بانک بر زند که رفتن بدار بار

دوران هزار خانه زین به سوار ساخت
تا در رکاب کرد جواد یک سوار بار

تیغ و سپر امان کند از دست آفتاب
چون او نهند معرکه کارزار بار

انجام نفس و دل او پرتو افکند
خورشید همچو سایه نهد بر قرار بار

خطش را بیاض فلک بوستن آمده است
برق جهنده را کشد اندر جدار بار

در هنر ... خضر ... چون ... را
تیغ ... اره ... ... را

ابر از تف نیزهٔ آشوب کمرور دار
در روز ... چو سر زلف یار بار

قرص ... الرحمن در ابر آتش بیز
از باد حملهٔ تو ... بر فراز بار

از زور رزم ... کوه آسمون تو ز تو
از اوج آفتاب رساند غبار بار

قاف ... تیغ ذوالفقار تو چون بال ...
... وجود ... بر ... بار

ای بی ... برد و دنان بر ازمان
از زور جوش ... کرده ... بار

نایب الملک ... آسمان ... عهد
از لطف ... امیدوار بار

... سیاره ... دور روزگار
... خادم از فلک ... بار

شاها کرام ... کف سایل نواز را
در حلقهٔ ... نوازش در آر بار

علی ... بود ... را
... ... را

جبهه ... که در ره تو ... شمس
از ... ابله کوهم ستاره بار

مریخ اگر به دست تو بنهد زمام او
... چون نهد ... از وقار بار

عیسی ... منزل قدر تو ...
وارد فلک برابر ... مکدر بار

در ... جمال تو ...
ننهاده است سالک لیل و نهار بار

انجام ... دست تو کوهم فشان شود
... از میان چو موج کشد بر کنار بار

از ... صف سپاه ...
ننهد عقاب بر زبر کوهسار بار

از نوک نیزه جان ... مرد منهزم
... المثل ... تن ... مار بار

... خصم ... هوا بود ... چون
...

قایم ... فکر تو ...
... فلک چون ... بار

از ... گرد خاک درت در قدم نشست
همچون ... نشود در بحار بار

بعد ازان بهجت شیخ از فانوس عامل
لعل بر تو ... جمال

گر ز دیوان روشنی سازد تو
مهره را ده ... تمثال

روز این بتر مار خصم ترا
مهره میم ملک از دنبال

عقل را کرده است شمع مدحت
سیمانت از فانوس خیال

از تب رشک دست دریا بت
لب بحر از حباب پر تبخال

دم جستن ز حلقه گردون دم
ببهد ساق عرش [illegible] انفعال

وقت جولان از نمودن دم
دم بدم بر افق نموده هلال

ز ده صد جسح خنگ جولان تو بهجو
در بضیق حباب شمال

در بریدن چو قطره ابر دو شان
آفتاب و ستاره از پر و بال

در ضمیر محیط تو چو خورند
غوطه مرغابیان وهم و خیال

۱۷۰

ناوکت [illegible]
سر بادافاه [illegible]

از نگه کرد ثابت بیا زمانه را
چون شاخ گل فرو شده در مرغزار یار

طبع مرا ز طعنه ثابت ملال هست
کاندیشه را ز بوته [illegible] گردد و کار یار

دریا ز خود ز ابر ... در بهار نظم
حساد را ز ناخن حسرت بکار یار

کیفیت نصیب دلم گرد از وصل
ز ساغر وجود ... مست وار یار

شیخ عزیز

ای بروی [illegible] کشاده در اقبال
... تفسیر آیت اقبال

از دو مصراع طاق ابرویت
شاه بیت قصیده اجلال

الشده از رواج خلقت
دهن شیر ... ناف غزال

دور را اصف ... با سحقاق
دهر را حاکم ... استقلال

سرو تو رسته ز ریاض رسول
گل نو باوه حدیقه آل

۸۱

نهند سر اگر بخاک درت
افلاک ادبار بر سر اقبال

از تو است فخر و دیده جاه
وز تو دیباچه کتاب کمال

باز هر چه نام بخدمت تو
سحر و عیش است و بال

لیک تو پروانه بسوز بسوز
تو اگر عاشقی بنال بنال

در تو از مد غمت عشق
نیست بیهوده قد غم سکال

قلمت کس کار ساز چو
رقمش نافه سوز سحر حلال

مرزند از مدیحت
خامه اش از قم بر ماند جلال

[illegible]

خلق و این عود ن تقاضای شان
بشر و این جلال جستن جلال

در وجود تو عقل حیران است
از ثبات نه حکم نه مجال

۱۷۱

بس اگر دم کلید زبانش قلم
نتوانند کمال سخن مثال

در صدف از بوی زند
از کشی بر دم وا بریال

که زند سال و ماه از بیم
از زمانش اگر کمال

شود کشی که امد
امتداد زمانه خیال مثال

کاه جولانش از دو ایر فرق
الیتام هوا است تنگ مجال

تیغ رشک نهال قد تو ساخت
سرو را خلال خلال

ناخن غیرت جمال تو کرد
روی خورشید را هلال هلال

اخترم از بخت سیاه
نامناسب چو دور از نکه خال

منم آن عه کشی برم ملال
از ملال مالامال

کوشش کن کن میخواهم
غنچه تازه از آب زلال

۱۷۱

نظم نخبه طبع چو در نظم بود غرر
نکته لطیفه لطفی چو گنج بود اغانی

ملکات آخر آن چه منم اصل و او طبیب
طبقات آسمان را منم آب و او اوانی

عظم بسمها و چو سماع ارغنون
صفتم بد و فها در چو نثر ابر ارغوانی

سخن از من آفریده چو فتوت از مروت
هنر از من آشکارا چو طراوت ارغوانی

بولایت سخن در اهو نوید کلام
آنکه کس سخن را م در صاحب القوانی

۱۷۲

همه وجوه مه بدارم کلف سیاه روبی
دو دم چو در بدارم رخ صبح سفید رانی

بمکاتبات نوع شرف ارد ابن مقله
بمغالطات جاسم غلط افتد ابن هانی

برم هزار دل را ابیدای معانی
بخورم هزار جون را بغلوطه تهانی

سقط خلاص ام بجه طبیب و چه عقل
دغل عصاره ام جه نباته و چه کافی

بعیانکس شبه ام با نتیجه تو آمد
بهمه طرزها تازه کهنست باستانی

قد قدر برا بقا زیور
ساق عمر را به خلخال

هست تا ساق عرش را زیور
هست تاج لباس قد نهال

بر عاختم کلف و کوه خوش
اسمم را عامه سبح جلال

مرزند نفس ملایک از ملکوت
مرحبا مرحبا تعال تعال

اهل فلک ز بحر ها صفحه
تابد ز نقاب عیش دو دلال

سخ نظام کهر رچو

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
زمین و زمان گرفته بمثال آسمانی

بر معتم رسیده بکلاه کیقباد
بر حشمتم گذشته زیرند کو رخانی

نفس بلند صوتم و کس بلند صیتم
قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

رصد جهان فروزم فلک محیط جارم
جسد حیات بخشم لقم مسیح ثانی

دوم زلک ورشته بوتان خیل تاشیرم
ادیم طلایه داردیه بنیاق باستانی

منم و دل زدل بنهم بجز خون دیده
عمر شب شکسته با غم [illegible] بدو بدو نشاند

شبی که در و بط چو نیم [illegible]
کهی که در و زینه چو نیم صدف دهانی

از این دیده [illegible] در آن و بط [illegible]
از بعد بعقعه بعقعه فضلا بار مغانی

بس از این همه مناقب بحجم محمل نشستم
الشاد جوبش گفتن بود از آن میانی

سخن نظافت از چه سخن چکید عنان شد
بچو کردان بکتاب غم شد چه کند خستهٔ عنانی

نه بهر جو داغ ضعف [illegible] جهان بر تن خم
الم ابتداست دل بابرم ز هیب نا توانی

کهی از نسیم دوری [illegible] بر ایام
چه زور سخت دوری چه زواه سخت جانی

ز حضیض خاک [illegible] بر تن به بر آید هوا بجزم
از اثر کمال بر ایام بر آسم بباد بانی

دل و دین [illegible] [illegible] و آنکه هوس زمانم جوی
هم و با بر هنه و آنکه سخنم ز هر زبانی

لکدی المیحوزم به ز خلاف کار خود
بخورد قفار با آتش غضب خزانی

اگر این نکته را که را بنمات قلم بنامه
ارزنده سخن المخور و دل مشتاق غم

چو شکوفه زبان حس الهوا المرجانی
با بچارت دل مرا لب خلق باز خندد

چو هو تاریخ ز نور افضاحت اندر آرم
بنرم زبان هندوبه نشید زند خوانی

بدر ضمیر [illegible] تارم
اکرم الکتاب [illegible] زده بها جاویدانی

چو عجب حدیث شیرین ز چنین رطب زبانی
بلسان معو خواهم بلسان مع [illegible]

ولد الزنا [illegible] ملکم آنکه اختر
ولد الزنا کشی آمد چو ستاره بعانی

چو صدف خوارم چو که حلال زاده
ز وام زاده دون از شب و روز در زیانی

جلال

به وشدن بحلقم نطق بود بخوری
بر آمدن ز طبعم حلق بود و خانی

نفس محیط موجم الم بعد و روز ماند
کند از شد آمد خود از نفس و تر دبانی

متفاوتم بدین فن بحسد او چون بنام
سخنم بدین لطیف نکته بدین روانی

[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] دو زبانی

[illegible] تو آمد این دل [illegible]
[illegible] شیاطین [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]

[illegible] استغناء [illegible]
[illegible]

[illegible] قیمت [illegible] بذوق این
[illegible] روزه میزبانی

از قبول حضرت خود نظر [illegible]
دل غم رسیده ما [illegible]

بحکم خود [illegible]
تو نوازش و دلی [illegible] زبانی

همه ممکن الوجود [illegible]
تو واجب الوجودی ابد الابد بمانی

بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم
چو نباشد آن سعادت چه خوشی به زندگانی

ز گناه و عذر [illegible]
[illegible]

174

[illegible]
[illegible] نرگدانی

[illegible]
همه [illegible] کارهانی

[illegible] کشان [illegible]
[illegible]

عصب لعاب [illegible]
طلل غبار [illegible] استخوانی

[illegible] بمطوق [illegible]
[illegible] زعفرانی

[illegible] ازان [illegible]
[illegible]

بعبارا این جهانی [illegible]
[illegible] آن جهانی

فن [illegible] خوطه [illegible]
[illegible] مطلق بدروغ داستانی

[illegible] ازان لوث [illegible]
[illegible] فت معانی

[illegible] دارد [illegible] ازان غلط
[illegible]

371

شود سواد ... کهی ز سواد و دوران چو ستاره نمانی
بلاف اگر دو عالم همه چون صدف بجوئی
ز بسته ... ز دفینهای کانی
سحر نسبک عالم بفصاحت جلی
طبایع ایام برد برون گرانی
بفلک اگر برآیم چو عجب ... فکرت
کند از عروج بود ... وقت روانی
تفخرات طبع و ... ضبط
... کشتی ... چشمه ... نمانی

منم آنکه در غزل هم و کرم چو در قصیده
بجهانی و جهانی به بلاغت بیانی
شوا ... نکته ... ظرافت ... گفت
... نامه جو ... بزم ندارد ... معانی
بوصف خیال خود را جو ... هند
قلم از پی حکایت ... کنند ... نشانی
چه عجب اگر ... دو ... از مهیبان عجم
برسد ... تلقین زبان ... بزبانی
بسر آید ار ... عرق گفت
برود ... طبع ... سخنان ... معانی

منم آنکه چو طبع ... بخشش اندر آید
بجهانیان کند کو فشانی
منم آنکه ... بخشش لطافت معانی
... بلطف ... نمانی
جلیم ... ...
... ز اوج ... جون ...
... ... زبان
اگر از لطف ... تو عفو ... ما
... سما ... آسمانی
بر سان بدان مقام ... از تو یابم
غلطم نشان ... نشان بنشانی

جو ... کس ... نقاب ...
... فلک از سواد ... نمانی
منم آنکه ... زده ام بر اوج فکرت
... بخشد ... جهان ... نشانی
نتوان رساند ... بوی بلند همچون طبقات آسمانی
... روان و ... چند ... برایگانی
خود بلند فکرم ... سروش ... معنی
شده ... همچو ... بسماع ... ترانی

چو عذر لاف بیجا ز نطق گفت وام
دیگر او دیم و دیمن بطابق گفت روانه

لعب بیعند رویان زبان پر ابیارم
بیم اندرون نا خون الحوق زبانه

عجب امدم آ خودرا بطبع او چنین
چه غم مرا غیب از دو دلی و ده زبانه

شنوده ام چنین ز شمان ز چنین سخن ز دوانه
الباده بود مالیتر سخنان ... ام

چو بیت بسهم ... بکمال اصفهانه
خواروار دو روز ... ودرین ...

دوست کویم تا زبان ... عشق ... ما نفس داریم

دلیم ... ازدل ... ماست ... کس داریم

که غم از ... کس داریم
... در قفس داریم

حلم لنا

... که ... ان کنیان ...

جو سخن بود ... سخن ... ام
... ایم جو درا ... کاربانه

١٧٦

برون ز ماه وطلعان ... ای ...
ابلند کردن ... چو ... زانه

سخن فرازبنو ... شبو ...
الطافت ... ادا ... بهار زند کانه

سخن ... ملک ... بتو ... دانه

کو ... ازو ... نا ... سخن ...
جو ... سهیل ... زبنا ... ار عوانه

... بو ... ندارم ...
... ندارم ... سفید زانه

بیت ... خوا ...
... ادا ... زند خوانه

... غنان ... ز نمیز ...

ز واللیل قاطع ... بطبق ...
... عشق ... ستانه

ز فرض خطوط بطلان ... سخن ... بر
السبق ز ... بدوه سخن ... زوانه

ز ... شنوده ... زاد ... زهد ...
... ادا ... ام اوانه

... ازو بطا ... این ...
... سخن ... زانه

کارها شگفته و دماغ دارد
بند باد و [illegible] الفت بگل داغ دارد

[illegible] ما [illegible]
ما [illegible] افتاده ایم

صد تجلی تازه سر زده از [illegible] جبین ما
هرجا بیاد قد تو از پا فتاده ایم

فی الحال تیغ موج بساحل رسیده ایم
صد بار اگر [illegible] بدریا فتاده ایم

چشمیم و در سراغ تماشا فتاده ایم
شوقیم و بیکسی پی عنقا فتاده ایم

گر ز خود [illegible] نکرد
وصل [illegible] خاک عنقا سوزند

گرم شوقی [illegible] داغ
[illegible] داغ از [illegible] سوزند

شکر خنده کردم [illegible] دل ما سوزند
داغ خورشید را [illegible] مسیحا سوزند

بر سر راه مرادم قفس و دام [illegible]
بجز رو [illegible] باغم دارد

نشود جمع ز دل بردن کس زلف بتان
[illegible] این [illegible] داغم دارد

ما را [illegible] الفت [illegible]
[illegible] قفس [illegible] شکست

ما را [illegible] عشق [illegible] هوس [illegible] شکست
صد آرزو [illegible] نفس [illegible] شکست

[illegible]
[illegible] داریم

سر [illegible] ره غمش
ما [illegible] خار و خس داریم

بس لب جان و یار در بالین
اینچنین مردن هوس داریم

چشم [illegible] دل [illegible]
[illegible] شده اند

[illegible] گل [illegible] دیدن
خوشا بوقت [illegible] بلبل [illegible] شکست

[illegible] ام [illegible] میشود [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]

[illegible] مطالع [illegible] افلاک
[illegible] است

هر چند [illegible] صیاد [illegible]
با خون [illegible] هوس [illegible] شکست

له
باغ را مقام وهم وصال اوست
غربت بمیدهم این جنس خیال اوست

له
هم الحمی لعنت و شنیده دل مجروح
یک [illegible] بیناه بوده مجنون در صحن بیت

له
عضو [illegible] انداز و کل ز [illegible]
ای زاز و داغ کل در چمن [illegible] بزم

مرده وطن بیک ولایت [illegible]
درد [illegible] رضا راحل [illegible] نشست

۱۷۱

هم کر جو داغ لاله سیاه [illegible]
زین داغها بر جگر از شوق خال اوست

ما را اخلاص کرده ز دوست [illegible] رشک
کر خون ما فراق بنوشته حلال اوست

او کرد [illegible] مرده ام [illegible]
[illegible] بهجه و را جمال اوست

مجنون اوست [illegible] انتظار و [illegible]
[illegible] شمع مرا [illegible] خیال اوست

من دردم [illegible] جو جوش دل [illegible]
هم [illegible] جو [illegible] کان ملال اوست

له
داغ جوانان شوان باقیست که دردل [illegible]
شمع وحدت نیز داغ غیرت هم جا زند

غیرت [illegible] دراز بکند محرم عشق
عاشقان تا ابد از [illegible] لبان سوزند

له
[illegible] باده و ز ذوق کل [illegible] دارم
[illegible] غربت بشب و [illegible] دارم

[illegible] در خلوت دردو [illegible] وشام
[illegible] در [illegible] دارم

له
عشق این باغ باندازه [illegible]
کل [illegible] شود تا دل [illegible]

له
دل [illegible] نفس بحلاف [illegible] نشست
از [illegible] عالم صد مدعا [illegible] نشست

خون شد دل [illegible] تو [illegible] از تو دور شد
او هم ز [illegible] تو بپهلوی ما نشست

داغم ز اختلاط بر [illegible] زلف یار
کاو [illegible] خود و با صبا [illegible] نشست

شرمنده [illegible] جوش [illegible] نو
او نیز رفته رفته بروز وفا نشست

مجنون [illegible] از [illegible] درد
هم [illegible] مرد [illegible] دیگر بجا نشست

۱۷۲

چنان گداختهٔ شیوهٔ نگاه توام
آباد بیخ خس افکندهٔ راه توام

حدیث شوق از نشنوده کسی در بنوام
... این مضمون چیدن در گلستان

کدام دیده که چون گل نظاره در کس
با خاک ... رخنها کلستان بندم

بدام افتاده در طالع ... خویشتن
... در ... بندم

لب عیب ... ایجاد ... بیان بندم
مضمون در عشق ... میخواهم زبان

۱۷۹

بس که شوق او صبا را دام رفتن کرده بود
از بیچ خون ... ریزش ... بی رندانش

الهی از سوز ... که کسی نچ ... ندانش
سوختم صد بار و خاکم ... خاکستر ...

زخم کدا ... و ناکنوم از غم مرد
... تن خود صد ... زدم ...

مکن نظر ... الوده ... دامان را
ز رشک ... شهیدان را

ز رخنه ... سینه چراغم
... چلوه ... نگاه توام

از کف ما صبر ... او در ... میکند
رفته رفته ... ما ... روشن میکند

... الوده ... زان ... صبح
در ... از تو نظر خاص ...

ناقه از ... لیلی ... نادرست
... بیهانه ... محملست

... شمع روشن از دو دست
شعله ... روزان را چراغ محفلست

طفل ... غنچه افشا راز کرد
این نا خلف ... دایم ... اوست

قدر وصال ... ندارد ...
خوار ... میکند ... فراقش ...

با فیم ... غضب ... لطف
... دشنام ... سوخت

... سوخت
... سوخت

... خون ... دل ... آمد ...
... میکند

زلف زنار ... ایمان ...
در ... سوز ... میکند

۱۸

عبارت خط تصویر چون توانم کرد رو
آیا عکس [illegible] آن از لطافت رنگ نمی‌دارد

یادم آمد از دل بلبل چو گل عریان شدم
در چمن هم جام دیدم غنچهٔ پژمرده

با وجود آنکه در غلطم بخاک و خون هنوز
رشک دارم بر [illegible] مرغ بسمل کرده

این دل افسرده را چون [illegible]
[illegible] کینه [illegible] چو یابد مرده

در بغل تا کی نهان [illegible] دل افسرده
[illegible] دارم مرده

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] افتاده ام

۱۹۲ [illegible] سینه حاصل کردم و [illegible] داغ دل
عشق [illegible] و [illegible] افتاده ام

نقص [illegible] از غم [illegible] نا امید از [illegible]
[illegible] مانند گلها [illegible] مزار افتاده ام

غم [illegible] آسمان [illegible]
چون زمین از بردباری خاکسار افتاده ام

هر کجا [illegible] بخت بد دوچار افتاده ام
[illegible] گلشن یکجا یاسم [illegible] خوار افتاده ام

دو دومان دو [illegible]
هم که از غم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] درون [illegible]
[illegible] دل [illegible] آن [illegible] اندازند

[illegible] چون [illegible]
[illegible] امید وصل یار

[illegible] اندیش [illegible] باز هم [illegible] نیست
[illegible] امیدوار نیست

[illegible] ما [illegible] کسی [illegible]
[illegible] نشست

بی [illegible] یافته ام [illegible]
نفس [illegible] جدا [illegible] نشینند

[illegible] گلشن [illegible] تو جدا گشتند
[illegible] جام [illegible] نشینند

دل [illegible] زلف تو [illegible] نشینند
[illegible] چون [illegible] نشینند

دو دومان دو [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کرد

عشق [illegible] حلقهٔ اهل [illegible]
[illegible] اطوار [illegible]

۱۷

نه وقت جدا ام لب بام تماشا ست دور ازان
تا خوابیدنم سوزد و دلم از داغ هجرانش

نیم دل به نیرنگ بمین ورق [illegible] نگارید معشوق
[illegible] کنند دعا اینجانت

زوقیه فتنه [illegible] پی جا بجانت
[illegible] دل [illegible] جا اینجانت

تو دل [illegible] بلبنان [illegible] تا صبا اینجانت

بیف دورد [illegible] تا خوش [illegible] خطا اینجانت
[illegible] بلا اینجانت

۱۸۱ میرزا نظام شیرازی

چو عندلیب برانم که خویش گم کنم چمن
بتماشا [illegible] زنم انجمن

[illegible] دیگر بدام افتم
وگرنه کس نکند قصه کشید [illegible]

مرا ز دور [illegible] اندر کنار یوسف بود
جلوه شاد کنم ولی بیوا ایم [illegible]

بحث [illegible] شکوه چون نظام نداشت
بحق چون بس که الوده [illegible] نکند

[illegible] چون [illegible] ریختن [illegible]
مرد ابیت [illegible] گلشن اوان

برزد از کم فتنه در بنا [illegible]
بلا الکی [illegible] سیاه مرکان را

صبح لطف [illegible] دیده ماتم [illegible] گل گل شکفتن دارد

لذت نگاه [illegible] از ان غنچه [illegible]
شکفتن دارد

عمر نامه شد الم [illegible] هم چون نعش [illegible] دارد
دیده دام الفت [illegible] بدهم دارد

[illegible] ورطالع هم [illegible] امید نشاط
[illegible] تا برده دریغ [illegible] افتاده ام

۱۸۰

جعفر

و بال حسن بدان خط عنبر افشان را
[illegible] نقش آفتاب تابان را

فتاده ام به دیار [illegible] اندر ان کشور
بزم [illegible] کنند مهمان را

مرا چو برگ [illegible] وزان دیده کوبکو فکنند
[illegible] گریبان را

ملک [illegible] شهر خود صد فتنه میسازد
چو روزگار [illegible] داغ شور بختان را

زنقص [illegible] دو دیرم جعفر ز وصال
[illegible] بلبل [illegible] گلستان را

دیدم نظام را که بیندازد یار گفت
گفتم الا رفته رفته چو تو بیوفا شوم

دل را [illegible] زیست چو صد بو پیرهن
بیهوده چند زرده باد صبا شوم

آن بیدلم که در شکایت خود هم عشق گل
مرغم ز نیم ناله مبادا رها بشوم

برایم ز بطبع خود نیم کرد جا بشوم
اندر دل تو جا نکنم گرچه خاک شوم

بعد ازین چاک کند سینه نظام ار غم دل
دستش از بیخبری با چاک گریبان سازد

۱۸۲

شغل شوق تو آن روز که در جان افتاد
دست ز الفت دیگر بگریبان افتاد

بلبل آن روز که پروانه مگر محرم شد
کار شبش بگلستان افتاد

بو ز گل مشک فروشت مگر وقت [illegible]
در صحن تا ازان زلف پریشان افتاد

از گریبان تو هم [illegible] بس که دریغم از شوق
بعد ازین کار میان من و دامان افتاد

اخگری بود که در راه تو افتاد نظام
دوری که هم قطره اشکم که ز مژگان افتاد

فروغ رو تو که جان بوالهوس سوزد
تجلی ز رخ تو خورشید خار و خس سوزد

نگرفتم که ز کشتی از برادر داغ سوخت
دل که داغ سوخت دلی کس سوزد

دل از جمال لب بت لخت اشک گلگون را
خط بود که تنگ بند کند خون را

حیران بنگاه تو ز بس اول کردم
آشفته بعبارت کنند مضمون را

نگرفته است که خون شهیدان را
در حرم آمد که ز آن چون حنا گرفت

دگر خون کس کرده چون تنگ دلم تیغ دهانه را
چو مژگان در نظر جا داده ام هموار میانه را

نشان قاصد آورد نامه یار از بغل بیرون
ز بیم آن که کند آرزو سینه خود و سخن را

بیا دو روز تو گرفتار بیم آسمان سازد
ز دلم قفس بیچو گلستان سازد

صد ره کشته و یکدم نه طپیدم مباد
اضطراب دلش از کرده پشیمان سازد

خانه عمر از آه ستمگر چو حباب
ویران ساخت که هوا بسط ویران سازد

زبس جدا از رخ تو عمر دور
از آن به چشم من آن چشم نمی‌توان

سر بر چشم منت آن از لف سیه مانده
در بخت که از بخت سیه نتوان داشت

دل بجز دوری آن زلف سیه نتوان داشت
چشم [illegible] آن شوخ به ره نتوان داشت

نظام از [illegible] وصل [illegible] چون دید
با د[illegible] جفت و ندیدن نیست

مرا آن گه صبح [illegible] از سینه بخیزد
لطف جور [illegible] و میدن نیست

۱۸۲

در آن شب قلم [illegible] کرد از [illegible]
ببین [illegible] نهفته آید در [illegible]

شب در باغ از زلف تو ناز [illegible] بر زمین افتاد
صبح [illegible] و چون صد چراغ از لاله روشن کرد

چو آن عارض [illegible] زلف [illegible] با [illegible] کرد
صبا اول دو دید و بلبلان را منع شیون کرد

نظام از دست [illegible] دل کرم [illegible]
گفت [illegible] دست [illegible] نتوان داشت

دل [illegible] افسرده شد از سینه برون باید کرد
مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

بلی خوش از آن [illegible]
از [illegible] کردم از آن [illegible] بر خیزد

چو خوش [illegible] زمانه بر خیزد
مقصد [illegible] چون زمانه بر خیزد

نظام از [illegible] تا دور شد [illegible] گل خندد
غریب [illegible] بستان که ز [illegible] خندد

میان [illegible] نمید اما میان بسته بر خونم
دهانش [illegible] برابر دهان

نگاه [illegible] آن [illegible] گرد [illegible] خندد
از غیرت [illegible] گل [illegible] خندد

بزم [illegible] تو صد بار سوختم چون شمع
ولی [illegible] ما هم [illegible] دیدن نیست

هم وصال [illegible] خیال او کردن
از آن وصال [illegible] تاب دیدن نیست

دل خدنگ [illegible] طپیدن نیست
[illegible] تو سزاوار [illegible] دیدن نیست

نظام زود به مقصد توان رسید ولی
بشرط آنکه دوی از میانه بر خیزد

ز بس [illegible] بر [illegible] نشاند
بجای [illegible] زخانه بر خیزد

۱۸۳

ز ما

بیجو نظم از دل اگر چون [illegible] ناموسم
[illegible] در [illegible]

دلم از [illegible] تو شد [illegible] بی طپد
نه [illegible] جدد دام [illegible]

گر ادا خنجر جو بروش [illegible] عرق ز روان دیدم
الفت [illegible] ۱۹ جلوه نگاه [illegible]

لجنار نوبت و فریاد و [illegible] ماتم
بسینه ناله [illegible] کرد و دیده [illegible]

۱۸۴

دگر بیجوم [illegible] حجاب دیدارست
دگر نظاره حجابست و گر به مدارست

بس الب [illegible] آواز تو [illegible]
کاش حسرت دل شکر [illegible] کند [illegible]

بیجو نظم از [illegible] بطلب
[illegible] غلط [illegible]

سینه ام [illegible] اعوانست [illegible]
[illegible] اعوانستم

[illegible] ای جفا جو را
[illegible] دلم را [illegible]

نظام این اشک خونین را بجای سینه بیرون ده
[illegible] چشم [illegible]

چو عکس [illegible] غم دل تنگ ندارد
[illegible] رنگ ندارد

[illegible] دل معشوق [illegible]
عاشق [illegible] سنگ ندارد

[illegible] رنگ ندارد

بیجو آن طفل [illegible] غافل [illegible]
به غلط [illegible] نگاه تو [illegible] افتد

[illegible] از باد صبا افتد
اگر [illegible] ز هوا افتد

هم گاه نظام از غم معشوق بنالد
مانند [illegible] آهنگ ندارد

دل [illegible] عالم فلک [illegible] بدل ما
از [illegible] ما غنچه دل تنگ ندارد

از شرم گل [illegible] تو بحوانست نقابی
آیینه [illegible] از زنگ ندارد

اندرون لعل چو در خون دل ... [illegible]
دیده بگذارم و حرف ره دلدار کنم

تو اگر آیی به من دیده بران ... [illegible] کنم
بگذار ... [illegible] قتل دیدار کنم

سخن بر نشود مانع ... [illegible] جمع
دوم ... [illegible] جلوه نگار کنم

دل ... [illegible] ابن ابن ... [illegible] برید
... [illegible] افتاده گرفتار کنم

بر غم ... [illegible] زخم کس ... [illegible] درد وقت ... [illegible]
... [illegible] بگفتم و ... [illegible] دیگر بار کنم

۱۸۵

بیکس ... [illegible] ... [illegible] جدا ز ... [illegible]
داغ ... [illegible] سینه ... [illegible] مباد

... [illegible] بیم بهار نیست
کین ... [illegible] بنهال ... [illegible]

... [illegible] زلف ... [illegible] و ... [illegible] برقرار نیست
میدانم ... [illegible] دلم ... [illegible]

ورد کام ما ... [illegible] چشم ... [illegible]
... [illegible] مرا ... [illegible] نیست

... [illegible] از دیده و ... [illegible] از ... [illegible]
دیده ... [illegible] تماشای ... [illegible] یار کنم

خون ... [illegible] این ... [illegible]
و این ... [illegible] خون ... [illegible]

... [illegible] خاک ... [illegible]
... [illegible] دل ... [illegible]

... [illegible] نیست
... [illegible] فقس ... [illegible]

... [illegible] کل ... [illegible] بر ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] غم ... [illegible] بدل
... [illegible] قفس ... [illegible] گرفتار نیست

تا کی از ... [illegible] خان خود ... [illegible]
آه ... [illegible] دل خود ... [illegible]

چه دور و چه نزدیک ... [illegible]
... [illegible] صد گوه ... [illegible]

چو ... [illegible] و از کسی ... [illegible]
... [illegible] ایام ... [illegible]

از ... [illegible] عشق ... [illegible] چون ... [illegible]
دل ... [illegible] مانده ... [illegible] نیست

آن خانه ... [illegible] دل ... [illegible]
... [illegible] ویرانه ... [illegible] خانه ... [illegible]

۱۷۵

عرض الم بود ازو زخم الم فرق نیست
میان [illegible] و شکاف دیوار

نه همین ز نگاه تو شکست از خار
درین قفس نجهد دل شکسته افکار

باغ را گل [illegible] شد جای ست
طراوت چمن اهل دل از شکسته کیست

اگر وفا [illegible] هلاک خود مطلب
[illegible] عاقبت طلبیست

جهان پر ز وصال تو پر ز بوی محبت
نهایت ادب [illegible] کمال بی ادبیست

کو دل از غم عشق [illegible]
ابتدا [illegible] ناز [illegible] دارم

زکجا [illegible]
[illegible] این کاروان دارم

نسیم گلشن [illegible] دارد
[illegible] بجان دارد

بسم عشق [illegible]
[illegible] آشیان دارد

دل از [illegible] گران دارد
جنونم از شکایت عالم را در فغان دارد

امشب خون [illegible] بر روی نگاه ما
کو باج [illegible] آه ما

هم از [illegible] ناز و فتنه [illegible] بارد
[illegible] عاشقیست

بهوا وصل [illegible]
در آن [illegible] عنایتیست

حکم عقل عشق در طریق عشق [illegible]
[illegible] دانایی

گیرد [illegible]
[illegible] قیمتی نیست

ز ابلهی [illegible] مضایقه نیست
[illegible] کاروان بسته

بسکه [illegible]
[illegible] گلستان بسته

بسم گلستان محبت لب از فغان بسته
[illegible] زبان بسته

دوزخ [illegible]
اهل [illegible] گناه ما

از بس [illegible]
خون [illegible] از نگاه ما

چو زلف یار [illegible] غم خاطر شکسته [illegible]
[illegible] بگیرد

خاطر را چه حالت [illegible]
نگاه سوار [illegible] بگیرد

و جا که [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] را دوست [illegible]

ما در این موسم بهار [illegible]
[illegible] این [illegible]

ای همین ما درین راه [illegible] امده ایم
[illegible] رفتیم [illegible]

از تغافل پیشه صیاد جفا جو [illegible]
[illegible] افتاده صید نیم بسمل [illegible]

اضطراب خاطرم [illegible]
[illegible] اردو [illegible] بود

گلشن داغ و نیمش [illegible]
با گلستان سامان محبت را تماشا کن

بی از غم [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حال زلیخا کن

کوزه [illegible] بخت [illegible]
[illegible] طالع [illegible] ما واکن

بر امید [illegible]
[illegible] از [illegible] روان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

این [illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
خاکی [illegible]

دل [illegible] خود [illegible]
دیده [illegible] خنده بر لب [illegible]

تسکین [illegible] دل از تنگی جا
تا چاک نشد سینه طپیدن نتوان

در سینه [illegible] بس دل از شوق تو [illegible]
[illegible] نتوانست

اشکم [illegible]
[illegible] سوخته جنازه [illegible] چشم تر گریست

امد [illegible]
این [illegible] گریست

رخسار تو [illegible]
[illegible] داغ [illegible]

تکلف برنتابد [illegible] عشقی این باغ ز باده [illegible] نیست
دل غنچه [illegible] ما دل با [illegible] باید

بیکس ز هجوم از دوام سر داده ام
[illegible] ام [illegible] آرد

عشق ارزدوم ز هم [illegible]
[illegible] امید [illegible] گم بود

دم افسانه زخمی [illegible] ز هم
[illegible] و خضر با [illegible] باغ

[illegible] سینه [illegible] داغ تو [illegible]
[illegible] غلط نقطها [illegible] دارد

[illegible] چون کتاب [illegible] خاک [illegible]
[illegible] خنده [illegible] دارد

ز سینه بشسته و لعل [illegible] ان چندان
تا [illegible] صبا جلوه در [illegible] [illegible]

طموز لف [illegible] چون دل [illegible]
[illegible] مو اوب [illegible] سحر [illegible]

نصیر از خون چنان دل [illegible]
[illegible] دیده [illegible] گم بود

[illegible] ان اختلاط [illegible] نفس
[illegible] وصل [illegible] بود

۱۸۸

نصیرا

دو ار نو غنچه لب [illegible] غنچه
[illegible] بصد [illegible] غنچه [illegible]

گل شکفته شود غنچه [illegible] ام
بخت گل رویت [illegible] ان رسیده ام باز

شنید غنچه لعلت بخنده [illegible] شد
کجا تبسم [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] چنان شد که چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] سر از [illegible] بیرون

[illegible] ام تا [illegible] از [illegible] بیرون
[illegible] ام که [illegible] در این [illegible] بیرون

ساقی [illegible] با فلک دارد
[illegible] میل [illegible] دارد

زمین سینه ام از فیض ابر دیده چنان
چون نهال [illegible] سبز شد [illegible] داغم

[illegible] ضعیف [illegible] [illegible] فرده [illegible]
[illegible] با [illegible] مخالف موافقت [illegible] داغم

چو غنچه [illegible] بسکه [illegible] شکفته دماغم
[illegible] که این [illegible] ستاده بر در باغم

بخنده ام ز دل [illegible] بتکلف اشتیاق
[illegible] صلح [illegible] وصلا [illegible] جز [illegible]

۱۸۷

۲۷۱

نهان از لب خنده من [illegible]
الم‌کش با تبسم قتل [illegible] در میان دارد

دلم چون لاله داغ عشق او [illegible] زبان دارد
نه چون هم بوالهوس از عشق [illegible] زبان

صادق از زلف پریشان شده دارد [illegible]
هم جمعیت دل‌ها [illegible] پریشان دارد

بجز آن خسته [illegible] مردم [illegible]
روز وصلت دلم امید [illegible] هجران دارد

بطلب خون خود از دیده [illegible]
حاصل غم [illegible] دامان دارد

۱۸۹

جانش از شوق [illegible]
طفل اشکم [illegible]

جو غنچه [illegible] ما در [illegible] ارزانی
شکفتگی [illegible] ارزانی

مرا ز عشق بتان صادق [illegible]
[illegible] ازان دارد

فزون [illegible]
سرت گردم [illegible] محبت را زبان دارد

[illegible]
نمیدانم [illegible] زبان [illegible]

۱۱

نصیرا

آن گروهی که دل از غمزه [illegible] کاوند
سینه را از پی بازیچه به نشتر کاوند

بر [illegible] نامه [illegible]
دور [illegible] کبوتر کاوند

[illegible] از [illegible]
[illegible] دل‌ها کاوند

[illegible] جون [illegible]

سلیم طهرانی

از آن [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] فراغت

صادق

در دلم [illegible] ان [illegible] گردید
[illegible] دیده [illegible] خون گردید

در محبت [illegible]
[illegible] گردید

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] تو موزون گردید

[illegible] طوفان دارد
[illegible] بگریبان دارد

[illegible] گلستان دارد

۱۷۸

سرپنجه خضاب [illegible] توان کرد
خون دل عالم از حنا [illegible] توان کرد

از نگرش [illegible] نقش [illegible]
در کوی تو جا [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] بلا [illegible]

عاشق [illegible] کام دل ما نتوان گرفت
[illegible] کام دل ما نتوان گرفت

صبح [illegible] که [illegible] طبع
[illegible] مرجان [illegible]

[illegible] قامت [illegible]
خوش [illegible] نشان [illegible]

مستها با [illegible]
کان شوخ نگاه را چه تابیست خود را

از بلکه فریب وعده در انتظار
چندان [illegible] گرفت

با [illegible] چشم [illegible]
خون [illegible] از [illegible] شناسم

هم عضو ما ز داغ تو گل گل شکفته بود
از [illegible] شناسم

دور از همه جمال تو [illegible]
[illegible] از بس غم تو [illegible]

[illegible] همچو گل [illegible]
[illegible] تو [illegible] دارد

[illegible] شوق [illegible] دیدن دارد
[illegible] قفس مرغ [illegible] دیدن دارد

از [illegible] نگاه چون [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible] لب جام [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

در [illegible] دل افتاده [illegible]
[illegible] ناز [illegible]

در عشق [illegible] زمین [illegible]
[illegible] جامه [illegible]

چشم [illegible] سیاره [illegible]
مژگان خود از خوشه پروین شناسم

۱۸۱

وزان غم بلکش ... بین ... طوق
جو لاله ایم اینجنین لاله ... میبارد

زبان آتش ... زر ... کلاله ... شده
زعکس ... آینه رنگ میبکرد

کجا فتنه ستمگر افتاده است دلم
اگر ... با جل راه جنان میبکرد

شکفته باش ... دل ... خویش
جو غنچه ... بخود کار تنگ میبکرد

زایام ... صبح ... میبکرد
زایام ... خورشید رنگ میبکرد

١٩١

وزان ... دو ... دوست
... آن ... تا ... خزانه رود

... زلف ... بار آرد
... گلها بنشین

تو بیا ادب بلکش منظر
در نظرها جو تو بیا بنشین

... جا جون ... نخوانده مرو
... جون حباب نشین

از دل ... آرزو ... نشین
... سر خاک ... بنشین

دلکه آسوده شد از عشق ... بلا است
دیده کز اشک ... کشت بر از خاک

تا مصیبت ... کان ... عمان ... خوشست
... اشک ... افشان ... خوشست

تو ... آن خون ... شکر زلیخا را
تبسم ... یوسف ... بر کنعان برد

بخاک ... لب ... گلرخان بردم
توان ز ... ... بدامان برد

بخنده داغ دلم رونق گلستان برد
بگریه چشم ... ابر ... طوفان برد

آرزو ... نیک ... قسمت باد
شکوفه ... غنچه ... جهان

منم ... آن ... گل ... آرزم
... بال مرغ ... فرو ... آرزم

... هوس ... این ... حسرت در گلو ... آرزم
... الامین جام ...

زخون ... تا ... بیم دون ... آرزم
... میدارم ... خون آرزو ... آرزم

بستر ناز ... بدنان آرزانه
سر شوید ... فراک جوشست

١٦١

۱۹۳

در عصر ما زبنده این چار عنصرم
بر باد رفت نسخهٔ دیوان عنصرم

ما شاهد طبیعت ما کرده برفروخت
شکست رنگ [illegible] اشعار انوری

از سحر کلام ما [illegible] اندر حق
الفاظ گرده اند درین شیوه ساحری

از جویبار گلشن خلد است [illegible] تا کلام
[illegible] طوبی خلد سخنوری

از نغمهٔ [illegible] ریاض طبیعتم
شکفته غنچه از گلستان شاعری

چون خورشید که پرتو او خاک زر شود
آموزد از طبیعت من کیمیا گری

[illegible] بر همه کس [illegible]
[illegible] بر همه کس سایهٔ [illegible]

از گل روی تو از چشمهٔ کوثر تشنم
خار از خسار تو داغ دل گلزار ارم

دل از ان کنج دهن باز نکردد [illegible]
هیچکس باز نکردیده ز اقلیم عدم

[illegible] بود در دنیا را
[illegible]

دست حفظ تو چون [illegible]
[illegible] پروانه کلاه

چون گل شده ام تشنه از حسرت [illegible]
[illegible] بهشتی بو باید [illegible] آید ۱۹

[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] کار آید

وصال یار [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] کار آید

نگه جو [illegible] آن گلعذار [illegible] آید
ندیده ام گلی چو خورشید خار آید

بحشر حال شهیدان عشق [illegible]
کس بغیر صبا [illegible] زلیخا [illegible]

بر خون [illegible] در شریعت عشق
[illegible] گشتن [illegible]

دران دیار [illegible] عاشق را جای نیست
کس [illegible] قبول [illegible]

تا کشتن [illegible] افشان [illegible]
[illegible] ام از [illegible] گذشتن

خشمگین دوش [illegible] ارزو [illegible] گذشتن
[illegible] گذشت

۱۵۲

ورد انگشت زغم تا ناخن [illegible]
تیر [illegible] بسینه بیکانی

دلم ز حسرت [illegible] خیال لب تو
نهاده ام بجراحت نمک ز دامانی

نگاه مرا گریبان بجز فتنه نبود
بهم تا چو نگاه تو دید فتانی

زبس که کرده خیال رخت بدل جا
فضای سینه ام [illegible] بوستانی

[illegible] سوخت [illegible] ام بجرم تکلم با [illegible]
[illegible] شوخی ز ناز دامانی

خدا را صبا یکدم از دور یار
بدان کربلا فخر جنت گذر کن

تو ای قاصد بی کسان از سر لطف
قدم رنجه فرما و قد جلوه گر کن

مرا رخصت کردم ای [illegible] قدس
[illegible] سلیمان بر [illegible] کن

مبادا در آن انجمن خوار مانی
[illegible] بال و پر کن

[illegible]
[illegible]

هر گلم و [illegible] خون از نوک مژگان [illegible]
[illegible] مژگان هم نامه طوفان را [illegible]

چون [illegible] لحظه [illegible]
[illegible] زلف بگلستان زدود

نسیم [illegible] سوی دامان زدود
[illegible] از [illegible] گریبان زدود

[illegible] رفت چو گل خنده [illegible]
[illegible] مژه [illegible] ما

کشتیم خاک کوی تو [illegible]
[illegible] با غبار ما

[illegible] غمت کردم از [illegible]
[illegible] تا جان بر [illegible]

[illegible] دیدار [illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible]

[illegible] غم [illegible] عشق [illegible] شد
[illegible] داغ جنون دیده [illegible] شد

[illegible] نفس [illegible]
[illegible] روشن شد

[illegible]
[illegible]

[illegible] ... گرده چو [illegible]
[illegible]

وه [illegible] از همت تو گرد ستم
کاه کهربا شد و کاه فتح بهار

گمشده را [illegible] الفت دارم
با سکان سر کوی تو هم [illegible] شنیدایی

در نواح [illegible] خورشید بخند چو صبح
بکند [illegible] گل از داغ [illegible] شود داری

[illegible] حدود تو باخود فلک [illegible]
[illegible] تو باد [illegible] ستم گرایی

۱۹۵

[illegible] نم تم بوده چو طاووس [illegible]
[illegible] کرده چو طوطی همه [illegible]

تا یکی درد [illegible] شنیدم [illegible] ارباب لطف
[illegible] هموار [illegible]

کرده ام یاد [illegible] و خاطر جمع
چندی از [illegible] توجهان آرایی

از پی [illegible] تو کنون [illegible] کرد
همچو آوازه عدل تو جهان پیمای

تا بود [illegible]
تا بود [illegible] عشق [illegible]

فلک [illegible] باشی در غم [illegible]
[illegible] از این غصه خون دل [illegible]

[illegible] مستند اعتبار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]

باو خلقت ز تن خسته برد بخوار
شوق [illegible] مرده دهر گویایی

جام خورشید [illegible] فلک [illegible]
[illegible] ست [illegible]

اصفا عدل [illegible]
بود لازم خلق [illegible] افزایی

[illegible]
[illegible]

غلط گفتم [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

381

۱۹۵

چو بیند داور دوران ظفر [illegible]
الهی کند عارف [illegible]

بخت چون بیکسیم [illegible] بس یا کیست
بیمن قدر [illegible] مرا با تو آشنا دلی [illegible]

نصیب کیست [illegible] ساقی بجام ما [illegible]
بمرو و گلو صاف عشق [illegible] بار یار [illegible]

لبی [illegible] قدم [illegible] بود جان باشد
[illegible] ان گلا کرده است

بوعده خاطرش بود کرده و خسند
بانشو خوب بدانسته [illegible] رنگ ترا

در محبت [illegible] دو دسته هر آنکه [illegible]
محتاجان [illegible] ندیر زوان را

بهنگام کسوف [illegible] از ما در کشت [illegible]
صبح طالع [illegible] داغ دار دشام هجرانرا

زوصل کعبه [illegible] دور بست چشم این [illegible]
[illegible] به در راه او خار مغیلان را

نظر بر زخم [illegible] شاد بودیم
[illegible] مژگان گشت خون آلوده مژگان را

[illegible] بصر [illegible]
[illegible] خطا [illegible]

۱۹۶

[illegible] عشق
بیرلاز دشمنان خویشتیم

[illegible] مطلع خان دوامان خویشتیم

دلکم [illegible] دام [illegible]
[illegible] بستان خویشتیم

محبت [illegible] جان خویشتیم
[illegible] گلستان خویشتیم

باد وار ابر کف [illegible] اشاد [illegible]
باد واز خاک [illegible] چشم مرا بینیار

[illegible] غره [illegible]
[illegible] واستود خدنگ ترا

لبالب [illegible] جان از نگاه [illegible]
[illegible] چشم تنگ ترا

[illegible]
[illegible] دهان تنگ ترا

[illegible]
[illegible] خدایگان خویشتیم

خاریم [illegible] شکر کردیم
[illegible] خصم جان خویشتیم

۱۸۱۵

دلم به کنج [illegible] / بیاد [illegible] و دل [illegible] در میان [illegible]

خانه‌ام از نفس [illegible] / آه [illegible] شده [illegible] نگاه [illegible] پرست

نزد او با اگر [illegible] / مخلد در جان هم از بس [illegible] در پهلو [illegible] نشست

بی‌ما حیرت در تماشای تو [illegible] / [illegible] دیده [illegible] بصد [illegible] نشست

ز عیب [illegible] افتاده [illegible] / [illegible] از [illegible] بود [illegible] نشست

جانم [illegible] هنر اوست / [illegible] سوخته‌ام بال و پر اوست

[illegible] از [illegible] / [illegible] از عنوان

غفلت نگر [illegible] دل [illegible] خبر نیافت / از ناله‌ام [illegible] کس [illegible] آسمان [illegible]

نازک [illegible] جو [illegible] / انگشت [illegible] ز غفلت [illegible] خدا را

قدرم بس این [illegible] خیال تو در دست / دولت [illegible] از میهمان [illegible]

در عشق لب [illegible] بجان [illegible] / [illegible] نیست این کار [illegible] توان کرد

[illegible] از این [illegible] بجان [illegible] / [illegible] توان کرد

طالب [illegible] از [illegible] طاق بلند [illegible] / [illegible] فرهاد توان کرد

[illegible] چو پیمان [illegible] / [illegible] از تو ندانم [illegible] توان کرد

[illegible] وعده قاصد [illegible] عمر / [illegible] توان کرد

شدم ز دست طبیبان [illegible] / [illegible] داغ دل از [illegible] نشست

[illegible] / [illegible] که چین بجا [illegible] چین نه نشست

ز الفت دل [illegible] / [illegible] نشست

[illegible] غبار [illegible] / [illegible] سوار [illegible] نشست

شوخ تو سوار [illegible] زین نشست / تو تا سوار [illegible] فتنه ز زمین [illegible]

صد [illegible] بنیاد دلم [illegible]
[illegible] دراز [illegible]

شد [illegible] کی با یار [illegible] کام از درد [illegible]
علاجت [illegible] بشکر خنده [illegible] شکر بن بینه‌ام

عجب نبود اگر از ناز با ما [illegible] ام
به دیوانه‌ام این کوه [illegible] دین [illegible] بینه‌ام

عمر در عاشقی [illegible] خواهد گو [illegible]
اگر با خلق عالم سینه صافم لیکن [illegible] ام

چه دردست این [illegible] نکشیدن [illegible] بینه‌ام
[illegible] از [illegible] سر از بالین [illegible] دیده‌ام

معذور دار اگر [illegible] تسلیم از فراق
بر [illegible] دیده‌ام [illegible] روز سیاه چیست

سنبلش کز سایه رنگ عارض گلگون شکست
از سر هم موی [illegible] دل پر خون شکست

کایه اول الیسی از جام محبت مست شد
کاسهٔ سودای [illegible] مجنون شکست

[illegible] رسد دست کسی را حسن ازل
ز بام فلک بر دو زدبان بر داشت

صد آفتاب [illegible]
هنوز [illegible] ز زوکان بر [illegible]

عمر [illegible] نشان ما [illegible] جوان [illegible]
همه جا کام تو [illegible] مژگان بر داشت

[illegible] او را صحرا [illegible] چون [illegible]
[illegible]

زاهد [illegible] جام سوخت [illegible] عاشق و تنها
آید و صد [illegible] دعا [illegible] او [illegible]

بمحبت [illegible] نگار [illegible]
بنصیحت [illegible] او است

عشق [illegible] از [illegible] خاک [illegible]
از دو کس و لگار دل [illegible] نشود [illegible]
جنون ما در وسوادی [illegible] نیست

شب بود اهل درد [illegible] همت تو [illegible] مند
کم از کدام عشق بعارون برابرست

باد صد کلفت از این شهر [illegible]
باز خاطر دل گبر و مسلمان بر داشت

بس گروه کسی [illegible] تو همان [illegible]
چون نظر [illegible] افکند عکس ان بر داشت

خجل از دست [illegible] خودم [illegible]
بس که از [illegible] بار گریبان بر داشت

به قبضه [illegible] دست قضا دوران زد
چند گل از خاک شهیدان بر داشت

[illegible]

سرمه خاک ره شدن [illegible]
برابر دیده ها گران بودن

گر بهارم بباغ راه نداد
[illegible] گل فزون بودن

دل ز پهلوی خویشتن خوردن
برابر خوان [illegible] بودن

مژه [illegible]
[illegible] بودن

سرمه یار اگر فروشته بود
شرط عشقست بدگمان بودن

[illegible]

صائب

قند در ای جام وارد از دنباله دارکن
[illegible] برای خط رفتال روی یار را تیرت کن

وله

[illegible] از چین ز از رو جام ما
[illegible] ز ورو از ستی [illegible] کها

وله

[illegible] جنون کاملا
[illegible] افلاک [illegible] فضای عمر ربیز زد

وله

[illegible] ما روشنست
[illegible] اهوارا

[illegible] عیست
[illegible] بیخبر

لطف [illegible] نظار
[illegible]

یادام دو مغز است که از صحن الماس
بنده لکش بوره سرا پای فتنرا

[illegible]

۱۹۹

نان و حلوا بهاء الدین العاملی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله علی افضاله و الصلوة
و السلام علی اشرف الخلائق محمد
و آله و اصحابه فیقول افقر العباد الی
رحمة الغنی محمد المشهور ببهاء الدین العاملی
وفقه الله العمر فی یوم لغزة قیران
بحج الاول من یده بده بنده من السوخ
و جعلوها من الموائح قد نسخ الکتاب فی طریق الحج
بیت الحرام و زیارة سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة و السلام نفقها فی بوده
الاوراق تذکرة منی لکل الاحباء الراغبین
و الاخلاء الطالبین و علی الله
التوکل و منه نستعین

بسم سبحانه و تعالی

ایها اللاهی عن العهد القدیم
ایها الساهی عن النهج القویم
اسمع ما ذا یقول العندلیب
حیث یروی من احادیث الحبیب
وجهای بلبل دستان حی
کامده از جانب بستان حی
ما یبرئنی احر لی [illegible]
فی حقها اهل الحمی

در

۲۰۰

بلا صوتی و قالوا اللوفا
ام عن العمر استدام و الجفا
وجهای بلبل فرخ فال ما
وجهای مایه اقبال ما
وجهای عندلیب خوش نوا
فارغم کردی ز فکر ما سوا
ای نواهای تو را موصده
زو بهر موسم هزار آتشکده
وجهای طوطی شکرشکن
فرقعدا ذهبت عن قلبی الحزن

بازگو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آرم بوجد
بازگو از منزل خیف و منا
وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از مسکن و ماوای ما
بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست
عهد را ببرید و پیمان را شکست
ارزبان آن نگار تند خو
ارزبانش بین دل احسرتی بگو

و استعمی تکلم الکلام السبیل
انا تهدی الی تلک السبیل

قد وقفت الهویة فیه و قال
یا [illegible] فم فقد ضاق المجال

فصل فی المناسبة والمقام [illegible]
[illegible]

گفتمش که ببخشا ای خوش خرام
گفت نصف اللیل لکن فی المنام

بود یک شب بر بالین من
رفت و با خود برد عقل و دین من

ود

علم [illegible] قال
[illegible] یکفینی حاضر قال

قد [illegible] الهموم
ان عمری ضاع فی علم الرسوم

ضاق وقت العمر عن الا [illegible]
[illegible] من غیر [illegible]

واخلع النعلین یا [illegible] النديم
[illegible] اضاءت للکلیم

ها [illegible] صهبا من خمر الجنان
دع کونها واسقنیها بالزمان

جروني

آن قیامت قامت پیمان شکن
رفت و در آن بلای مرد و زن

جان بلب از حسرت گفتار او
در [illegible] بوسه [illegible] دیدار او

شب که بودم با هزاران کوه درد
سر بزانوی غمش بنشسته فرد

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم
در ره مهر و وفا میزد قدم

یاد باد ایامی که با ما داشتی
گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

ود

گفت [illegible] فی نار الفراق
گفتمش والله ما لا یطاق

گفت ای شیدا ز خود رفتن [illegible]
وی [illegible] عاشق معشوق من

کاکل مشکین برو [illegible]
وز نگاهی کار عالم ساخته

از دمی ناگه ز در آمد بیحجاب
لب گزان از رخ برافکنده نقاب

فتنهٔ ایام و آشوب زمان
خانه سوز صد چو من بیچارگان

۱۰۷

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی

سینه دغالی ده فرحان
لمسه ابنانی بود بر استوان

والده فاتح شو دیدان تعالی
سنکله اسنجی ای شیطان سنی یار

تو بعزم عشق ار ورینجی
سنکله اسنجی ان شیطان سیدی

خرم بادت زنگله وار ای دغل
سنکله اسنجی ان شیطان در بغل

نوح دراز قصهٔ شیطان بشنوی
ای مدرس درس عشق هم بگوی

چند و چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان

وار صوفی کبی با نوا حل
جز باشی کار لبس بوعلی

سکر ورد ان نشه دنیا و دین
سوز موسی ز اشقیا گفت ای حزین

سوز ارسطالیس و سوز بوعلی
که ز اشقیا گفت نبی بعث

ای نکیر در بر تو جهر کن کشف راز
در بود آن کرد تو قصد فخر راز

الکسی کویولده عزت جبین
هیچ روزی کرده وان کرد یقین

نوری بیلک حصه مشغول الدوام
علم جو هی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم

این علوم و این خیالات صور
قصهٔ شیطان بود ای بی‌خبر

از هیولی تا بکی این گفت و گو
رو بمعنی آور از صورت مگو

تا بکی افسون و زرق شمار
از خدا و انبیا شرمی بدار

وارادینی الود کیمیا پاک کی
سینه را دریا و حق صد چاک کی

هر که نبود مبتلای ماه‌روی
نام او از لوح انسانی بشوی

یعنی آنکس را که نبود هیچ یار
بهر او پالان و افساری بیار

با دف و نی دوش آن ورد عجب
وه چه خوش میگفت از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسة
کلما حصلتموه وسوسة

فکرکم ان کان من غیر الحبیب
ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

ساقیا یک جرعه از روی کرم
بر بهای ریز از جام قدم

تا کنی شق پرده پندار را
هم بچشم یار بینی یار را

فصل در قطع العلایق والعزلة عن الخلایق

هر که او توفیق حق آمد دلیل
عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت اندر عزلت آمد ای فلان
تو چه جویی اختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر
چون گدایان چند گردی در بدر

۲۰۲

عنه سبیزن ۵

تا تو نیز از عشق پنهانی همی
لیلة القدر است و اسم اعظمی

رو بعزلت آر ای فرزانه مرد
از جمیع ما سوی الله گشت فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین
لیک اگر با علم بود آید قرین

عزلتی با علم زهر دان و علت
ور بود با جهل زهر دان علت

کی توان از در ره عزلت قدم
بهر و علم از تجمع بنود بهم

اسم اعظم چونکه کس نشناسدش
سروری بر کل اسما باشدش

چون ز شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم عالم گزین

از حقیقت بر تو نکات پر دری
بی تکلف ز هر همان کز نکته ری

گر ز دیو نفس میخواهی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

لقمه کامد از طریق مشتبه
خاک خور خاک و بر دونان منه

عاقبت سازی ترا از دین بری
آن تنی کآرزو این تن پروری

چند مال از شبهه ناک آری بکف
تا کنی باشی لوم و نوم و خوش علف

ای ز علم آواره گشته در ملک دین
از چه شد ماکول و ملبوست چنین

خود بره انصاف ای صاحب کمال
کی شود اینها میسر از حلال

ور نبات زر وش کردی بچین
چیم ایمن بسکری از حور عین

ور ره نو در حصارش راس کرد
ور بسنگ کعبه اش دست آس کرد

گر بود خود وقت نانی تخم آن
در بجا و چرخ سازد تخم آن

لقمه نانی که باشد شبهه ناک
در حریم کعبه ابراهیم پاک

کان ترا در راه دین مفتون کند
نور عرفان از دلت بیرون کند

سینه را از علم حرف آباد کن
و ز حدیث او علم یاد کن

چیست اعمال از آن علم دان
تا تختی تو از قرآن بخوان

این همه سها از دلت بیرون کند
خوف و خشیت در دلت افزون کند

علم چه بود آنکه ره بنمایدت
زانکه گمراهی ز دل بزدایدت

زهر چه بود از پیم بر واختن
جمله را در داو اول باختن

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المرغبین عن مشرب الفقراء

زیب علم از فقر باید ای پسر
نه ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر

مولوی را هست دایم این گمان
کان بیابد زیب از اسباب جهان

نقص علمست این خیال مولوی
حشمت و مال و منال دینوی

قاقم و فخر خز پوشی چون شهان
مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان

در

ز عوض و از چه باشد در جهان
عمر باشد عمر قدر آن بدان

در جوانی نقد دوست جان
رو عوض بین ذلک را بجوان

هر چه بینی در جهان دارد عوض
در عوض گردد ترا حاصل غرض

گوی دولت آن سعادتمند برد
کو بپای دل بر خود جان سپرد

ور نباشد جامهٔ اطلس ترا
کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

گر همی خواهی حیات و عیش خوش
گاو نفس خویش را اول بکش

ور نباشد شانه از بهر ریش
شانه بتوان کرد از انگشتان خویش

ابو لو ارواحکم یا عاشقین
ان تکونوا فی هوانا صادقین

ور نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مسجد ب

خص ذبح بقره بتقدم بتضمن الاشارة
فی قوله تعالی ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره

در ره طاعت ترا پیچان کند
خانهٔ دین ترا ویران کند

عاقبت خاصیتش ظاهر شود
نفس از آن لقمه ترا غالب شود

ور تو بر خوانی هزاران بسمله
بر سر هر لقمه پر ولوله

ور بود از شاخ طوبی آتشش
ور شود روح الامین هیزم کشش

ور بخوانی بر خمیرش بی عدد
فاتحه یا قل هو الله احد

ور نباشد خانه‌ها زرین نگار
میتوان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد مرکب زرین لگام
میتوان زد هم بپای خویش گام

ور مزعفر نبودت با قند و مشک
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

از هوس بگذر رها کن کش و فش
پای در دامان قناعت در مکش

ور دو بنت گر بود آن در راه
چاره خود کن که دو بنت شد تباه

ور

قم توجه شطر اقليم النعيم
واذكر الاوطان والعهد القديم

زانكه از دنياست اين اوطان تمام
مدح دنيا كى كند خير الانام

لا تقم فى شر لذات الجسد
انما فى جيدها حبل من مسد

حب دنيا هست راس هر خطا
از خطا كى ميشود ايمان عطا

ايها المأسور فى قيد الذنوب
ايها المحروم من ستر الغيوب

اين وطن مصر وعراق وشام نيست
اين وطن شهريست كورا نام نيست

فسر قول النبى عليه السلام
حب الوطن من الايمان

تو طمع دارى كه با چندين گناه
داخل جنت شوى اى روسياه

گنج علم ما ظهر مع ما بطن
گفت از ايمان بود حب الوطن

غالبا اى عندليب كهنه سال
سازكى افغان وبگذرى بال

بلكه چون كرد گفتند شى عام
مرغى مذنب برو بيرون حرام
ورسم

عزت ازينى ملك اوج سجود
گشتى نگار آيد نكردى اى جهود

چه تو آدم هشتش جاى بود
وز سيان گردون بيش او سجود

شد همه بر باد ايام شباب
هر دين بيهوده نمودن شتاب

غرق درياى گنه هى تا بكى
در معاصى روسياهى تا بكى

هر كه در اوزن ز جان نثار
جان دهد آخر بدرد انتظار

نالهٔ دارى كه زبانت راز نسود
توبه ات زيبه كه نهت نغز بود

پير چون كشتى گران جان مكن
گو سعند پير و با سگ سكن

چون نكردى تا رود فصل بهار
در خزان بار دهقانى زينهار

ای خوش آن کو یابد از توفیق بهر
آورد رو سوی آن کنام شهر

خوردن نار شهان و رزق و شید
که جنت عمرو و گاهی جنت زید

تو در بین تو طاق غریبی ای پسر
خو بوی گرده خاکت بسر

این عدالت با وجود این صفات
هست دائم بر قرار و بر ثبات

آن غرور شیرین ما بودی ای پسر
کان وطن بگیرد رفت از ضمیر

سرشتی هر که خواهد و لا و بیسی
این عدالت هست که بوقبیسی

رو بتاب از جسم و جان ذات و کمی
موطن اصلی خود آباد کن

دنیا بود اختلال از هیچ چیز
چون وضوی محکم از این غیر

تا بجذبه‌ای است بیابی فتوح
باز مانی دور از اقلیم روح

حکایت [illegible]

٢٠٦

٢٠٧

بود در شهر هری بیوه زنی
گفته از زن چیلی سازی پیرزنی

از نه هر کسی که بر حسن به ناز
می شدی در نظاره مشغول نماز

نام او بی‌بی بیستر خاتون
در عبادت بود و از عفت بی شمار

گفت با او روزی کای نیک زن
چون توام از این کار تو من

با وضوی صبح خفتن میکردی او
تا وا او از اول وادی وا او

این چنانم این بود در این لم بهست
هیچ نابود وضوی تو شکست

گفت غار دو از شش از فهم
بود او هم کسی مبهم در

بست و او آب این محی وضو
بهره از راه کرم با من بگو

در سی او باشش ود بود
حوه از شش در کمر دبود

این وضو از سالهم قائم بزیست
این وضو بود شکسته نیست

۲۰۸

آتش اندر زن درین حلوا و نان
وا رهان خود را ازین بار گران

بگسل این اسباب را از بیخ و بن
کوه غم در پای آتش قطع کن

نفخ کرد این نان و حلوا کام تو
برد یکسر رونق اسلام تو

آنکه خود را بر سر او باختی
وز ره تحقیق دور انداختی

آنکه از قرب خدا دورت کند
وانکه در راه هوا کورت کند

حکایة سئل بعض العارفین عن بعض
المترفهین عن قدر وسعه فی تحصیل
الاسباب الدنیویة وهو بنتیجة التقصیر
فی تحصیل الاسباب الاخرویة

از پی آن میدوی از جان و دل
وز پی این میروی چون خر بگل

در ره آن موشکافی ای شقی
در ره این کند فهم و احمقی

جمله سعیت بهر دنیای دنیست
بهر عقبی سعی تو زان سعی چیست

نه ز وقت محکم آیه نه اصول
شرم بادت از خدا و از رسول

چند بحث برد از آن نان لاف
چند بیماری گزاف اندر گزاف

تا که عام جذب سازی رام خود
بهر افسون آوری در دام خود

بهر اظهار فضیلت معرکه
ساختی افتادی اندر مهلکه

ای بزرگت علی الطعام

نان و حلوا چیست این ترتیب تو
کان بود سرمایه تلبیس تو

در

نان و حلوا چیست اسباب جهان
کافت جان کیانست و جهان

مصرع ابن عم الالحاط
فی سلک اهل السلوک

اسب دولت برد او خوش تاخت
آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

درس اگر وقت تماشا شد و عوض
نیست در سر آنها بجز مرض

اندرین ره چیست دانی غرض تو
این زبانی درس نامعقول تو

۲۰۷

قرب سلطان آفت جان تو شد
پای لغزان راه ایمان تو شد

قرب انگور خشک همت را بتاخت
کام ابن حمو از نان شیرین نساخت

میرد و هوش از سر و از دل قرار
الفرار از قرب سلطان الفرار

نان و حلوا چیست دانی ای پسر
قرب سلطانست زین قرب الحذر

فصل در ذم من یفتخر بقرب الملوک و بزعمه انه من اهل السلوک

۲۰۹

چند کنی این بستر از یار زکی
برفراز لامکان پرواز کنی

تا بکی ای هدهد شهر سبا
در غریبی مانده باشی بسته پا

حیف باشد از توای صاحب هنر
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن
آیت لا ترکنوا را گوش کن

حیف باشد از توای صاحب سلوک
کین همه نازی بتعظیم ملوک

آنچه مقصود است ای روشن ضمیر
بر بنا پیر و مکن عشر عشیر

عارفی گفت آنکه هستی در تکل
حاصلت زو چیست گفتا انکس

گفت بیرونست از حد و شمار
کار من اینست در لیل و نهار

سعی تو از بهر دنیای دنی
تا چه مقدار است ای مرد غنی

عارفی از منعمی کرد این سوال
کای تو از او در پی مال و منال

چون نشود حاصل ترا جز زن ازان
من نگویم خود بگوی ای نکته دان

وز عقبی گر دو نیا برتر است
در ره او سعی خواهم کم بست

آنچه را مجرا ستی و اصلت
مدعای تو ازان حاصلت

شغل او از قبله خود ساختی
عمر خود را بسر آن باختی

گفت عارف ای که هستی روز و شب
از پی تحصیل او در تاب و تب

غیر ناکامی درین ره کام نیست
راه عشق است این ره حمام نیست

نیست جز تقوی درین ره توشه
نان و حلوا را بنه در گوشه

نان و حلوا چیست جاه و مال تو
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست فرزند و زنت
کو فتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست این طول امل
این غرور نفس و علم بی عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش
این همه سعی تو از بهر معاش

چند باشی بهر این حلوا و نان
زیر منت از فلان و از فلان

بر و این حلوا و نان آرام تو
شست از لوح تو کل تمام تو

هیچ بر گوشت نخورد دست ای لئیم
حرف الرزق علی رب کریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر
پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

في طريق العشق انواع البلا
ايها القلب الحزين المبتلا

عج المحب بسيره بربي
نغمة عظمى وراحة كبرى

قصر في ان البلايا والمحن في هوا
الطريق وان كانت كثيرة كلها

تا نزن بر خود ابا آتش حرام
کی توانی زد بره عشق گام

گر بود در راه دین آسوده کی
ابسر در دست و خون آلوده کی

تا عزیز مصر با تن شوی
وارهی از جسم و روحانی شوی

[illegible] راحت وان جوش مطلب بر کن
[illegible] تو تا بی چشم [illegible]

تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون

سهل باشد در ره فقر و فنا
گر رسد از تعب جانرا بلا

لکن الصبر العشوق الممتحن
لا تبالی بالبلایا و المحن

بستد آن نان را و شکر او بگفت
وز وصول طعمش خاطر شکفت

کلب در دنبال عابد پو گرفت
آمد از پی تا که رخت او گرفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر
تا کند افطار بر خبز شعیر

زان دو نان عابد یکی پیشش فکند
پس روان شد تا نبیند آن گزند

در سر آن کلب بد از بی کسی
مانده از جوع استخوانش در کسی

سگ بخورد آن نان و از پس آمد کشی
تا کلم بار دگر بخاید شی

پیش او گر خطا بر کار کنی
در خیال نان بمیرد از خوشی

عابد آن نان دگر داد او خوش روان
تا کلم باشد از غم ایمنی در امان

بر زبان آرد بلند و لفظ خیر
خیز بنیاد و درود و پوشش ز سیر

کلب خورد آن نان و از دنبال ورد
شد روان و روی خود و ابس کرد

حکایت العابد الذی قطع العیشر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب رقیم

کرده منعزل را او او انگیخت
و از پرده وسواس در عز غنا

روزها می بود مشغول صیام
یک دو تا نان می رسیدش وقت شام

بس که بود از بهر قوتش اضطراب
نه عبادت کرد عابد نی نه خواب

نصف آن شامش بد و نصف سحور
در قناعت داشت در دل صد سرور

صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بهر قوت آمد آن عابد به زیر

بر همین منوال عمرش میگذشت
نامدی زان کوه هرگز سوی دشت

بود یک قریه به پای آن جبل
اهل آن قریه همه گبر و دغل

از قضا یک شب نیامد آن رغیف
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

عابد آمد در که آن استاد
گبر او را یک دو تا نان جو بداد

در

۲۱۷

تو که نا بیکسی نابت بدوست
در بنای عهد تو آمد شکست

تا کجا عشق با او بهم
چو در او دو لری نشنا خسم

هست کارم بر در آن پیر
کاه شان نعمت او کاه صبر

چو بلم بر در کاه او بوده ام
رو ببر کاه دگر نا در وده ام

هفته هفته بکند و لیکن نا توان
بزنان نان با بم شان نزد ساکن

ای سکا نفس بیان یار دگر
ای بطبیعت از سکان کم بیر

دو عالم بینی سخن مدهوش شد
دست خود بر سر زد و از هوش شد

خود بره انصاف دای ور لرزین
بر جان ترکیست تو با من ببین

همرهان دوست را بکداشتی
کرده یار دشمن او اشتی

چو شتی انگیزه

از در رزاق رو بر تافتی
بود کبری روان شنافتی

سک بنطق آمد که ای صاحب کمال
بر جای من بینم حشمی عال

دیگرم از بی دو بیرون بر جیست
دینی هم زحمم در بیرون بر جیست

صاحبت عزاز دو نانان جو بزاد
وان دو نان هم بستدن آن کیمنهاد

گفت عابد چون برو آن ماجرا
من ز سک چیز تو بزیم بی حیا

هیچ سایه از بی او میدوید
عفعف عفعق میکرد و دامنش میدرید

کاه هم با شکه آن پیر سخن
نان بتابو بر خورد بر من

کاه عاقل کرد و از طعام من
ور نه غا فرخ کرد و کام من

کاه کاهم نیم نانی میدهد
کاه مشت استخوانی میدهد

کوسفندش از شبانی بیابم
خانه از شبان سازی بیابم

هست از آن وقتی که من بودم صغیر
سک منم و بر آستانه ای کبیر بر

در

۲۱۶

۲۱۲

نوجوان سوی شیخ آمد و بگفت
کای شده با وحشیان در غار جفت

تو زبان از ذکر حق لا یموت
شاکری با آن کی میسر گشت قوت

بر کی عابد بصحرای کو گشت
تو علف میخوری و چون آهوی دشت

وز غم عار و سر بر از هوس
جمله اسباب تنعم پیش و بس

نوجوانی از خواص پادشاه
میشدی از حشمت و تمکین براه

گر چو من تو نیز بخوردی علف
کی شدی عزت در آن خدمت تلف

پیر گفتش ای جوان نامدار
کت بود از خدمت شه افتخار

گر چو من بودی تو خدمتکار شاه
در علف خوردن نشد عزت تباه

شد تنت چون عنکبوت از لاغری
چون گوزنان چند در صحرا چری

سبز گشته چون زمرد رنگ تو
چونکه ناید جز علف در چنگ تو

تو نه بیزاری کزین لاف دروغ
هر دم افتی زان تبسم بی فروغ

دعوی زهد از برای عز و جاه
لاف تقوی از پی تعظیم شاه

نان و حلوا چیست ای شوریده سر
متقی خود را نمودن بهر زر

خصر غمی بتکلم انه یوم
الشیطان بزیع الفرمی الشیطان

بر تو گر از صبر تنگ پروری
از سگ گرگین گیران کمتری

دین فروشی از پی نان حرام
مکر و حیله بهر تسخیر عوام

سر بسر کار تو در لیل و نهار
سعی در تحصیل جاه و اعتبار

با همه خودبینی و کبر و منی
لاف تقوی و قناعت میزنی

زیر کاسه از آب روان بین
از نی دو قبه اندر یکین

خرده بینانند در عالم بسی
واقفند از کار و بار هر کسی

۲۱۱

۲۱۳

در خاموشی

نان و حلوا چیست قیل و قال تو
وین زبان نرم بازی بر حال تو

لوش تلخ لب فرو بند از مقال
هفته هفته ماه ماه و سال سال

صمت عادت کن که از یک گفتنک
میشود نار این تحت الحنک

ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت
بست دار در ذکر حی لایموت

خامشی باشد مقال اهل حال
کز عجب شد لب کردند لال

روز و شب چندان خاموش ای فلان
که فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بر فروغ
باز پیمایی دروغ اندر دروغ

وا رهان خود را ازین همصحبتان
جمله بهتان بند و دین تو کتان

در ذکر منصب الدنیا

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد
منصب دنیاست کو را او مکرد

کبریا لا این بود دست و دهان
روی آسایش نه بینی در جهان

منصب دنیا نمیدانی که چیست
من بگویم با تو تلخ عاقبت است

آنکه بند دار زره حق پای ورد
وانکه سر از کوی حرمان جای ورد

آنکه نقش مایه بر ما بست
وانکه کلکش بر سر ما کابست

آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام
کاسه زهرت فرو ریزد بکام

بر سر این نهر زور آن و تنان
چند خواهی بود لرزان و طپان

منصب دنیاست ای صاحب فنون
آنکه کردت این چنین خوار و زبون

منصب دنیاست این نیکو بداد
آنکه داده خرمن دین بباد

ای خوش آن معیز که ترک دین نکرد
هیچ ازین حلوا دهان شیرین نکرد

۳۱۷

[illegible]

ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

چشم بر او عمر از کوه بنشت
طاعت از بهر عمر و زور بیست

و حدیث ما عبدتک ای حبیب
از کلام شاه عالم یاد گیر

نزد اهل دل بود دین کاستن
از عبادت و زدن حق خواستن

تا ان وهو اجیست ای نیکو سرشت
این عبادتهای تو بهر بهشت

با همه آلوده که عورت عطاست
بر فوت تشریف خدمت کرده است

کو ترا از فضل و لطف باد ربز
از برای خدمت خود بر گزید

تا نکی بر دو دو ای چشم تر
و زدار بی بهر چه خواهی ای عزیز

عابدی کو اجرت طاعات خواست
گر عبادت کر نهی نام شی رواست

خادمان خود که بندی این گروه
خدمت با خود کی دارد شکوه

این ز دو وجه است ای کج نهاد
این دو بیت مثنوی آمد بیاد

این مقام تو خود بشد اقتباس
گر شود حاصل کسی را در لباس

تا ان وهو اجیست این اعمال تو
چه نشینی روان شال تو

فصل [illegible] للفقر الی کی
[illegible] الاتقیاء الی الغنی

صحبت نیکان ار شود نصیب
باری از همصحبتان بد شکیب
از بگریز ۵

ظاهرت گر هست با باطن یکی
خواستی تا فاش گردد اوّلی

در مخالف شد درونت با برون
رفته باشی از جهنم سرنگون

روشنت این جمله [illegible]
بی قصاوت [illegible]

از برون طعنه زنی بر بایزید
در درونت ننگ میدارد یزید

ظاهرت چون گور کافر پر حلل
و اندرون قهر خدای عزوجل

قم فلا تكسل فان الصبح لاح
والثريا غربت والديك صاح

وافتتح منها بنظم مستطاب
قلته في بعض ايام الشباب

يا معنّي قد فان العمر ضائع
لا يطيب العيش الا بالسماع

قد صرفت العمر فيه وفاز
يا نديمي ثم قد ضاق المجال

آه عندي من احاديث الحبيب
ان دوائي من سواها لا يطيب

ثم زد قم لي يا شفيق العجم
كي تريح الروح من نيم العجم

واعطوا عني ذكر ايام الفراق
ان ذكر البعد عما لا يطاق

وابتدأ منها ببعض المثنوي
للحكيم المولوي المعنوي

قم وزد قم لي يا شفيق الروح
كي نرى لطافة والطرب

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند

کان دوزی دیرانه بود و سوز
وان فرقت ازجا نفاه و مرید

وبها ارجاع ايام الشباب
ثم بدت منها عن الكونين غاب

خلص الارواح من قيد الهموم
اطلق الاشباح من بين الغموم

جمرة من نار موسى نورها
وبها صدري وقلبي طورها

واعطف كاسات ثم ظلم الطهور
انها مفتاح ابواب السرور

اشف قلبي ايها الساقي الرحيم
يا الهي نجني بالعظيم الرحيم

يا نديمي ضاع عمري والعفف
ثم لا تستدرك وقت قد مضى

عالمی چون احصم ابنی عالم بدر
تا ابحام وا الکم خالی بر

حصر في الشوق لا الطار شدة
ثم ادوناسي ذا النور والتجلي
لا علاسي في بحر الطهور

نه ز خلوت کام بودم نه ز سیم
نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر

٢١٦

٢١٧

ساقی نامه ملا محمد صوفی

ولا دست برگیر این کیر و دار
بس ی و دو بو آنکی سر بر آر

شنیدم که اندر خرابات ما
همان جای فخر و مباهات ما

نه بینم چه چیزی روز انکی
ب نیم ط قی ز رود انکی

بمی آتشی آمد سحر در وجود
که ابلیس ننمود پیشش سجود

بیا تا سر کوی رات تسلیم کنیم
ز منعم خود این بند و بیرون کنیم

ازان آتشی ای کو دلی میک
شراری بمزد من کاوا

نکویی که بتوانم این کار کرد
بمن ده که این کار و شوار کرد

که در خانه دین و مذهب زنم
پی آنگاه در روز و در شب زنم

ازان می که از وی بسوزد خلیل
بده و ببرو پروردن جبرئیل

بسوزانم این دانه و دام را
بر اندازم این ناخوشی ایام را

قم و خاطبنی بکلام آنسه
علی قلبی بینه من ذا اثبته

کم انادی و هو لا یصغی التناد
وا فوادی وا فوادی وا فواد

انه فی غفلت عن عاقل
خابط فی قیل مع قال

بانهای الکذب سواه
فهو ما معبود الا هواه

طرأن جالب قید اجیر
قابر من خسر عمر من قریر

تم الرسالة

تائه فی الغی قد ضل الطریق
غائم من سکره لا یستفیق

وله رباعی

پیوسته بود ملک علی بن
پروانه ز شمع او صفه [illegible]

عاکف دیر اعم اصنام
بمرآة الکف من اسلام

مواضی با حتیاط ز ای خادم
ز سم بری شهر جبر ائین

تم

٢١٦

بمی ده که تا بار جان میکشد
زمی خود معنی عیان میکشد

نظیره ات بودی

نوح را دیده می زورق طوفان کردد
خضر را چشمه نرم چشم حیوان کردد

سحر رویم زوفا بر سر کوی کامی
از دو ابرو دو خون شهیدان کردد

غم بوه لیک بجنه نکه چو دو را باشی
بر تو این کوشه محنکده زندان کردد

ز از کرم بجرت بی دو دار از آن نیست
کنج ابتا کنده که بجرت ان کردد

وابیک نکته تشبیست که از برک کلی
قفس بلبل شوریده گلستان کردد

لو امحتسب کوی خرابات کنند
باده در کوچه و بازار فراوان کردد

شورشی و نوقد در شهر از ایاب ابر
در محلم بکت بیده که ارزان کردد

بی بزرکست کنهکاری عاجز و مسکین
تحفه جرم و خطا به عنوان کردد

وا ساقی از کجو دار و بی بهشت
نی تیغ از جان شیرین بهشت

بده ساقی آن سر انکور را
جهان زنده آتشی طور را

بده ما بر آتشی اتم بخود جونشی
بسوز ام آتی بود و تا بود خوشی

بدون آتم از کوت و بیم و ننک
چو عیسی بجرد دو دم بر فلک

کرام میخانه از فتاده است
در انجا که ساقی چو ساده است

دگر با خودم آشنایی نماند
وصالی نبود و جدایی نماند

در عالم کم شد سراپای من
منی از خود بیش کم کشته ام وای من

برافروز ساقی چراغ نمی
که ره بجو دیابم از نور وی

بده می که بجانم ابیات من
عوارض کند دور از ذات من

بده ساقی آن جان بی جسم را
جهان معنی حرف بی اسم را

در

۲۱۹

کاش کز صحبت ز موج بیرون برویم
تا تو دریای محبت باشیم

نظمی

نظمی چمن آرای محبت باشیم
شایستهٔ غمهای محبت باشیم

[illegible]

[illegible] تو فونی بگو بیار است
[illegible] از این فرصتی نمی‌باشد

من و غم تو که این زینت اختیاری نیست
[illegible] تو کیفیتی نمی‌باشد

وقوعی

[illegible] لبت که بردروده بنا کامی
ز آن دلی که در وحسرتی نمی‌باشد

دو دوش بمثال زلف در هر نفسی
بر چهره چه سان پریشان چه نوشت

رباعی [illegible]

تنها تو کشی بگلعذار آن چه نوشت
سنبل به چشمه حیوان چه نوشت

قاضی نورزی

مه نو چو کسی روی تو بینم سر [illegible]
تا ذوق تماشای تو ورزد دم [illegible]

شربت با [illegible] لبت گلستانست تا کی
تا کشته نصیب عندلیبت تا کی

رباعی نظری

تا کی بخزد کسی زیبت تا کی
باحال جفا شود غربت تا کی

۲۱۸

از کران جان و فنونم روز بکسب
طمع بی‌بیکی [illegible] فضل [illegible] کرد

همه دم از کار روزگار [illegible]
کوئی که [illegible] از آن طرف آن کرد

همه کسب [illegible] از تو صواب کردی
همه جا ان [illegible] قسمت لبان کرد

بخشش خلق کمی فایده چون کار نیست
حاصل دنیاست که سرمایهٔ عصیان کرد

فهم باید که ار این [illegible] ز کوه آنت بخشید
[illegible] که دولت فایزور مان کرد

این فوز که بخت که [illegible] طراز [illegible]
بر عود دولت خلعت امکان کرد

خان قاغان [illegible] و لطف [illegible]
نطق شاکی [illegible]

آن سلیمی دارج طبع که در مجلس [illegible]
طوطی [illegible] کرد

همت بلند پرواز [illegible]
[illegible] سلیمان کرد

در دو سینه نماندست کرامی تا کی
پنجه از خون خودم سرخ [illegible] جان

در نصیحت

جهان [illegible] بود
[illegible] وجود

همین نکته از [illegible] کان شنو
[illegible] زر دو جو

اگر چرخ دون تخت [illegible] دهد
[illegible] دهد

شو غره کین چرخ گردنده پیر
ستمگر [illegible] بگیر

جو ما نند ضعیف است [illegible]
رونده [illegible] وجود

حالی ز زبان [illegible] شمرد از
[illegible] نمودی [illegible]

ه

کسی کز عقل [illegible] یار او
[illegible] جهان [illegible] شو

مردی [illegible] است
[illegible] بجست

چو [illegible] جهانست [illegible] تنگ
[illegible] دل [illegible] تنگ

بروی که [illegible] جهان
[illegible] جهان

همین بحر [illegible] بساط
[illegible] دل [illegible] خواط

میر الهی

[illegible] بحر زد
خورشید [illegible] بر زد

ه

شیخ فیضی [illegible]

بکجا بودی [illegible]
[illegible]

محتشم کاشی

من [illegible] گمان بیکسی [illegible]
[illegible] گناه کام

ه

شریف تبریزی

[illegible] در گلشن تماشا [illegible] کردی
[illegible] جلوه [illegible] کردی

ه

بولی قلی بیگ

[illegible] نصیب [illegible]
[illegible] مهمان [illegible]

ه

نقی [illegible] تاریخ [illegible] کلیم
نگار [illegible]

ه

نگار [illegible]
[illegible] آمد

بگو [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] آمد

[illegible]
شکست [illegible] آمد

نگار [illegible]
[illegible] عرفی

تاریخ فوت مولانا عرفی [illegible] نقی همدانی

۲۱۵

١٢٢

١٢٢

طبعی

صدا را ... دم از روی ... گبی
بران ... ای ... گبی
... از ... لطف
بوی ... قاصد ... گبی
قدم ... ای ... پیچ ... گبی
سرت گردم ای ... گبی
کیاسی که دارد ... جان ...

علم ... ای ... آه ... سوزد
زجامی که ای ... کاسی سوزد
لب ... زنی ... گبی
دمی ... در ... عشق ...
ملک ... از ... قصد ...
غلط ... ای قاصد ...
کرشمه ... لطفی ... ازین ...

۲۲۲

ای دل ... از ... صبا ... گبی
... عارف ... گبی
... جمع ... کیم ... گبی
... ادب ... گبی
در ... عشق ... گبی
تا ... از ... باد ... گبی
... ماه ... صبا ... گبی

سا در ... اکثر ... خوار ... گبی
... دلم ... بال ... گبی
... بس ... باب ... کبی گردی
جهان ... کیسه ... نور ... گبی
... دل ... آفتاب ... گردی
... دی ... چشم ... گبی

غزل
نه تنها ... کردی که دلها سوزد
داغ ... را عضای ... سوزد
سیم ... ای ... کاری
... داغ ... صبا سوزد
... کیسی ... مقصد ...
وصل ... ای ... سوزد
داغ ... جان ... سوزد
... وحدت ... ای ...
عشق ... ای ...
... سوزد

بیگانه را ... عزیزت
... نگاه ... عزیزت
ای ... هیچ ... سوزان ...
... عالم ... عزیزت
ای ... عاشق ... عزیزت
... دردم ... عزیزت
در کوی ... نفس ... عزیزت
... افتاب ... دردا
... نگاه ... عزیزت
طبعی
صدق ... عزیزت
... عزیزت

۲۲۱

ذکی

کس کشان محبت لب از فغان بستند
گره ز جبهه گشودند و در زبان بستند

غازی قلندر

نگاهی را بصد جان میفروشد
بخواری دل اگر ارزان میفروشد

عجب دیوانه‌ای تو دست مجنون
مرا پاک گریبان میفروشد

میر نعمت

محوی که ز کوی عشق بیرون میگشت
دیوانه‌تر از هزار مجنون می‌گشت

ور از بو تیز و درو ندیم آن دل شده را
در بادیه گه بادر خون می‌گشت

۲۲۷

عرفی

ازان به درد و کرم زمان کرنا ...
که شیوه‌هاش ترا با هم آشنایی نیست

محوی اردبیلی

دلم بر حال آن ناکام می‌سوزد که چون محوی
امید از ساده لوحی بر دعاهای سحر بندد

محمد نظری

به کوشش کی به نام مراد یار شود
که مهین جبههٔ او حالت دگر دارد

ابوالحسن شغانی

مه جون از ... بالو دوم ... نصیب افتد
بر هم ... خون بر جبین مالم

نگاه کرم ز اعالی و کرمایه
مکن که حوصلهٔ تو ز زمان تنگ است

۲۲۶

نگاهی ... دارا ... تن
... بر ... بی ...

... کان تو از تو ... میلد
... بر دل ... نو ... دل ...

طالب

به چهره زلف ... رقم طوفان بین
... رضوان بین

... ضعف ... دیده ... در ... بیبی
... کهر دو ... کا ...

محرومی یعقوب ز دیدن نبود و که بنگرید
شرعی که دو روی دیدن فرزند حرامست

وادم هوس دیدن ماهی که ... زینت
فرزند نظر لطف خداوند حرامست

از وصل مجو کام که در باغ محبت
چیدن ثمر نخل برومند حرامست

در مذهب ما شیشه کشان شربت کوثر
بی چاشنی آن لب چون قند حرامست

ما را بطرب نسبت پیوند حرامست
هر کس محبت دل خرسند حرامست

عرفی

با گلخنیان باش که بد نامی رحمت
از سایه نشینان نظر و بد بلندست

حافظ

و الا چو پری چون ز دیده شوم دور
تو نیز ز دیده جوانی کن و دل از او

عرفی

ای بر روزنه میکده در وقع دلش
آن باده پرستی که بگویند حرامست

ز نوائی نغمه باش که در نرخ محبت
چیدن گل از شاخ ... ز دین پند حرامست

با ابد چه ولایت که بمذهب جوانان
دشنام ملالت و شکر خند حرامست

از نرگس پر سحر ما نگاهی نکنی
ای درد سرم ای ما نه بهشت نیم

رباعی

دل در شکن زلف چو جیمت بیم
جان در دهن تنگ چو میمت بیم

طالع نگر که این همه سعی ... زیم
بعد از هزار سعی بحرمان قرار یافت

شانی تکلو

گفتم نگر که هم کزین زمانه خواری کرد
فلک ز شانی بیچاره انتقام کشید

ابوتراب بیک

ولم از بزم برم و پس رسید
آخر بخت دل خود یک نفس زدم

نفعی

در عالم تحقیق عجب آیینی است
هر کس همچون زلف بتان پر چین است

مرکو قدم صدق نهد در ره حق
کوشش که ایمان بود بی دین است

مولانا نوعی

ای ز نکهت خراب ملک هستی
یک دیدن و صد بیخودی و صد مستی

ای ز نکهت وصلت دم به دم مستی
یک چشم بی بقای عالم هستی

غازی قلندر

آن کر دوم نگاهی کن بغازی
کو ... نیاز استغنا ندارد

ابوتراب بیک

دوز بحر خیالت چنان فریبم داد
که در قفس رفته تا دیدن تو خون کردم

له
بس کی نمی رود غم رشک از دیده بر باد رخت
آهسته از کوچه ام افتان و خیزان میرود

له
بستان بیک کرشمه که جان این متاع نیست
در شهر ما که بر سر او گفت و گو کنند

له
آن روز بلبلم که شد وطنم از اضطراب چون
زان بس که سینه بر در و بام قفس زدم

دلدار بر سرم آمد و پیش از رسید
آخر ز غیرت دل خود یک نفس زدم

میرابوالحسن
از کوی تو دیر آمدم و رنج از من
کسی بود که خاک سرم بباد دهد

له
فرصتی تا که شد که آرم درین وصلی بدست
از گریبان دست اگر بردارم بر سر زدم

له
من و نظاره روی که بی تماشایش
بسوی دیده نگه نشتر می آید

له
باز کارم بجگر کاوی مژگان افتاد
نوبت خنده ام از لب بگریبان افتاد

له
زینت بخشی بتماشای یکدیگر آتش در حسن تیم
پس از غم عمری اگر در خواب بینم روی یار خود

میرزا فصیحی
یک کام بیش نیست زما تا در مراد
فریاد از خموشی بخت زبون ما

عرفی
درمانده ام به صحبت بیگانه و خویش
گر تیغ صبح جویم و گاهی ندیم خویش

بگذر از رشک ای نصیحت گو
فکر آن خانمان خراب مکن

غزالی همدانی
ای دل از عاشقی شتاب مکن
می شوی کشته اضطراب مکن

زکی همدانی
غم تنهایی تا سر داغ و داغ از آتش دوری
زمین در بر بودم لاله حسرت دمید از من

امشب بسوی غمخانه ام آمد شبیخون
اندوه صف غم حشری غصه سپاهی
صد لخت غم و نیست دل غرقه بخونم

اکنون اگرم جای خنک نشتر الماس
در پیرهن افتاده نم زحمت آهی

یارب چه شد آن طبع که از روی نزاکت
گل نهاده مژه ام پای نگاهی

از شوق و غم بعثت خار بدن [illegible]
حاشا که بماهی شکنم ظرف کلاهی
سرگشتی ازان در شکن طره آهی

طالب از قصیده
چون کیسه دریا جگرم مخزن چاک است
سر جایی از آن جانب غمهای تو راهی

2

بدل بناده بیم ورن زندن بهر کس دارد
زبس که شرم زاده شد نفس دارد

بسکه هر ساعت بشوق انجمن نالیده ام
هر که نالد در ورش گوید که فریاد منست

نظام

عقدهٔ عالم نصیب جان ناشاد منست
محنت روی زمین وقف غم آباد منست

در دو ور بحنوبست ای بهار فیض
کالای سخن عجب بهائی دارد

نظیری در حق تنهائی

عالم از ثرف نه برگی و نوائی دارد
جود از کرم تو نه بی [illegible] دارد

ما بی سبب نظام از شکن زدیم نه نزیم
وا غم که در خاطر صبا و نکردیم

چون خانه ویران شده در رهگذر سیل
در عالم ما رفته که آباد نکردیم

تا لطف تو تا را غنچه رخصت پیغام
از نیم تو رهگذر باد نکردیم

شادم که نظام از غم خویش نگوید
تحسین خود از فرد پسندیده نیاید

دانند که من از آن صبر ندارم که نگو
قاصد ز تو با نامهٔ پیچیده نیاید

در چمن بی تو گل از وحشت مجنون یا بم
نوبت نالهٔ مرغان گلستان از شد

ترسم این الفت کرده با گریبان دست من
در قیامت تیز نگذارد که گیرد دامنی

جان ز عشق تو خورم که از اینم شوم
گلشن تو تو ز رخصت وزیدن نیست

زخم بنوعی خنجر ملکش میرود
یارب نگاه و از تبسم نمکش

بجلوه گاه تو نظاره کی شود پامال
ز بس بهجوم نظرها که دوش دوشند

بر چهره جانان نازنینان
گلگون تو تا بهمین طراز نیست

ما تشنه جراحت و ملکش
در سلسله کرشمه ساز نیست

اطفال کرشمه را بالعهد است
مژگان تو گاه بکینه باز نیست

طالب آملی

نا ماز تو ترکم ز کتاز نیست
جان در تن قدسیان مجاز نیست

غم جهان کرد ضعیفم که بصد خون جگر
اشکم از طرهٔ دیده بمژگان نرسد

شادابترین گل که چیدیم
از گلشن عشق بی نیاز نیست

طالب دل محرمان ز وحشت
ناسور شد این چه دلنواز نیست

یکروز ز ساختی بما در همه عمر
سبحان الله به بخت مایی مایی

رباعی
تا کی ز تو ای بعمر بوفا سعی مائی
بیگانه ز آشنائی مائی

صد لخت جگر ما بمژگان تو ریزه داماں
ما ناله کرار ز سینه بکار تو خونم

ز شوق که بر ناصیه نام تو نوشت
دل چین چین ز خط سطر نشانند

طالب
دل بی لب تو شعر ز کوثر نشناسد
و دامان گل از دامن اخگر نشناسد

رنجم که بناکامی من رشک برد چرخ
آن هم بمن سوخته خرمن نگذارد

ایمانی خفی
قرب نگهت کاج ز دوم و ندارم
که هر زمان بتماشای کنم همه خودکشی

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب
بیرون دعای خود و اند زمیانه ساخت

رازی
سوم که رخ و بنشینم بدیوار سرای او
زنیم نا امیدی از سر دیوارم اندازد

حکیم شفائی
دلم بهند وی زلف تو کرم سودا نبود
زنیم کرد اداوایی که او پریشانست

طالب آملی
بشنو و کوی دل آسایش طلبیدن نیست
که در قلم و سیماب آرمیدن نیست

بیم چو بود گل کال چنی زما بگریز
بیا که قسمت باد صبا وچیدن نیست

سیه تنعم ما کوشش خاطرای مطرب
که چکیده خفقان مجال شنیدن نیست

چو نام او برم از ذوق می تکد کارم
بحرف و من خویشتن مکیدن نیست

بعیش ساخته دل شکفته میدارم
که بی لب تو تراب غنچه دیدن نیست

دلم بر بر تحرر دل شبیخون آر
نفس مرزد که صید را رمیدن نیست

سپید بر مژه خونابه دلت طالب
ولی چه سود که در طالعش چکیدن نیست

میر نور الحسن
همیشه روز فارغ ز کار خود از خویش
کسی نه بخت مخشر ملی و سه جایم

از بس که از غم زرخ دور میکند
هر لحظه میشوم بجل از خویشتن خویش

چو کوی ماه منزل تو ام شوی گرم
ز شوق روی تو سر تا قدم نگه کرد نیست

رشکی

منجمی و وزارت رشکی
اگر غلط نکنم این ترانه از تو بود

له

در آشنایی تو بسر رفت عمر و تو
بیگانه ای چنانکه مگر روز اول است

قاضی نوری

طالع نگر که با دل چاکم برابر است
جیبی که مدعی به عبث پاره میکند

زیاد عشق دل آن ماه جبین پر چین
که دست شوخ حنایی بر آستین زنند

طالب

ز نیش غیرت ماهی خرمن آفت انگیزت
ولی به برق بسامان خوشه چین زنند

غم هجران چو شد از ذوق وصلش ورم
هیچ کشتی که بنزدیک ساحل شکند

له

بس که پیکان جفایش همه بر دل شکند
گر رسد بر دل ما خنجر قاتل شکند

نظام دست غیب

دلم از دیدنت آسوده به تدبیر شود
تشنه از آب بیک جرعه کی سیر شود

ملک قمی

شب وصل است بلبل شو از من ناله کم کن
مبادا کان پری از خواب راحت زود برخیزد

وحشی

توئی و قوت یک ناله ز دل وحشی
نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند

اهلی

سر قاتلی بگردم بگردم که بنشیند ولالک
بجنازه شهیدان نتوان نماز کردن

له

نشود جمع ز دل پرده زلف آن لب خندان
بی سر نگاهی این سیل که داغ دارد

عرفی

بازوی کلک تو شکوه اعظم دارد
پنج چار عناصر که پیچ اعظم دارد
تیغ با وی علم الغیب بجز اعظم دارد

احسنی

بهر زمینی پا نهادم که آتش تو نمانده است
بخت سرگشتم که خاکستر نشد

ایضا

سر کشی کرد و بسا نتوان یار زناز
بخت سرکش نتوان سوخته دل یار بود

له

نی وداغ یک نگه تو تنک از زخم ناز
خون نمایان شهیدان چه بود

نسیمی نگو ز بیستون از گلش شیرین
که گلگون تازی بر شهید فرهاد نماید

نمود از عدم شمع وجود طار عیشی
کردم در بیضه ای نم زدم آزاد نماید

طالب

بخونشو طره از سنبل ز دامان کهساری
که دور شعلگی بخت مراد امداد نماید

نعمت

بر انجمن چنان شد که صبا می نتوان
بی تبسم بهانی لب غنچه باز کردن

وقوعی

بلاست ناز تو و خو کرده‌ام [illegible] ادا
نمی فهم زبان بسته سوال [illegible] ۵

دیده چو چشمه روشن کنم [illegible] باشک خون نظام
همچو آن طفلی که مشق خویش در آب افکند ۵

پاره‌های دل [illegible] بنگرد چشم [illegible]
[illegible] در دو خواب افکند

نه همین بیقرار [illegible]
گر باشد بعد از این سجاده بر آب افکند

[illegible] کسی که روزی گل بر طرف [illegible]
[illegible] مهتاب افکند

[illegible]

غمزه او رخنه‌ها در دل جان احباب افکند
شیشه‌ها را چو زلف خویش در تاب افکند

۲۲۸

کار از من [illegible] طلبان نگذشت [illegible] چاره
[illegible] چاره ما ۵

[illegible] کوچه [illegible] آورد
قدم ز قیر برون [illegible] ستاره ما

چه عجب [illegible] پاره ما
[illegible] کوره ما

[illegible] دیدن دارد
سخن [illegible] بیهوده و پاره ما

با صبوحی طلبان صوفی [illegible]
[illegible] منزل میخواره ما

طالب

[illegible] طلبد از دل آواره ما
مهر در [illegible] کند نور ستاره ما

[illegible] از دیده ما [illegible]
[illegible] گلشن برون آید

عجب گر [illegible]
[illegible] شمع [illegible] برون آید

ملک نگاه [illegible] چون شمع [illegible]
[illegible] صبر [illegible] نشست

چنان بخوبی تو [illegible]
[illegible] نگذشت

[illegible] بر زمین [illegible]
[illegible] ریخت

وقوعی

نفس [illegible]
[illegible] جدائی در اضطراب [illegible] ۵

با بیهوده گردان بیابان جستجو
از ناله‌ها خون شده گلوی نفس ما

بی برگ گلی نیست صبا لیک حاصل
گر طالع بد رخنه ندارد قفس ما

بسان گردباد در بیابان با دو سرگردان
نسیم [illegible] بوی [illegible] برون آید ۵

تتمه

[illegible] خورشید
[illegible] رفتن از روزن برون آید

ای سوزن عالم که در عجز و نیاز
عود از نسیم بهوش گذشته ایم

عالم [illegible] کسی ما ز کی
[illegible] ما

بکمای [illegible] لعنت
[illegible] بصحبت ما

ای زبس [illegible]
[illegible] ما

ما خانه [illegible]
[illegible] ما

با بود که گفتار زبان طلب
نقلی ز [illegible] جوش لب ما

اکنون که شکست در پی جرم بکشش
کس نشنید بیهوده نگردد درست

آیینهٔ دل که جلوه گاه رخ تست
بیهوده بنیاد شکستن زنخست

گر بی بود دم بر طرهٔ یوسف ناگاه
قیمت گوشهٔ ابروی زلیخا شکنم

[illegible] در رخ شاه [illegible]
[illegible] زلف چلیپا شکنم

هوش [illegible] لعل تو بمینا شکنم
[illegible] ز آن لب که بیمانه شکنم

نام غالب [illegible] نامه
[illegible] هوشی مرا

[illegible] ره [illegible]
[illegible] هوشی مرا

[illegible]
[illegible] مرا

[illegible] ز مانی [illegible]
[illegible] نوشی مرا

غم [illegible] یاد از قدح نوشی مرا
[illegible] تکلیف بیهوشی مرا

معمان غالب [illegible]
دین [illegible] آورده ما

یا من خالی ز بس [illegible]
شعر [illegible] زرکرده ما

[illegible] زخمی
[illegible] گل [illegible] ما

دست [illegible]
[illegible] عالم کرده ما

[illegible] صبح [illegible]
[illegible] کرده ما

بکه پرستاران [illegible] غم پرور ما
بعد مرگ از خاک [illegible] کرده ما

می تراود از در و دیوار کوی عشق خون
آستین یارب که با زخم زبان برآورد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شاخ تازه [illegible]

ز اضطراب دل [illegible]
[illegible] مردن [illegible] دارد

[illegible]
[illegible]

محتشم [illegible]
[illegible] ز بستان برون آید

از باغ امید وعده تو
چیدیم گل انتظار تا روز

[illegible] محبت بلبل
مگر [illegible] بر شاخ گلبن آشیان دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
[illegible]

طالب

[illegible]
[illegible]

غازی قلندر

[illegible]
[illegible] دوست [illegible] دشمن میداند

طالب

[illegible]
[illegible]

رکنا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

انیسی

[illegible]
[illegible]

نو شمع [illegible]
[illegible] پروانه [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] هم [illegible] دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] طالب [illegible] بود

[illegible]
[illegible] در هوا بود

میان بکنار و عید ام لب او کی ملی جیح
از عید مالی [illegible] منت

وارم بکوی [illegible] و علمدار
[illegible] و عیب شک

تاکی [illegible] خوش [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تکلف

محروی [illegible] تو چکاره [illegible]
[illegible] عقده [illegible] تکلف

با اهل دل [illegible]
[illegible] طبع شریف

نمایند [illegible] شیوه [illegible] شعور
[illegible] شاهدان لطیف

جان [illegible] خون [illegible]
[illegible] طبع [illegible] نازک

کم [illegible] کلفت [illegible] نازک
[illegible] کشیده [illegible] نازک

شان [illegible] ریحمن نازک
[illegible] بهمن نازک

[illegible] نازک
[illegible] بهمن نازک

کسی [illegible] دوری در خواب
[illegible] نظر [illegible] بهمن نازک

[illegible] نازک و لب نازک و سخن نازک
[illegible] طبع [illegible] نازک

ای فلک [illegible] سخن [illegible]
جانب انصاف [illegible] منظور دار

غیرت [illegible] الملک [illegible]
[illegible] در [illegible] زنیم

[illegible] های [illegible] شود [illegible] های ما
چون [illegible] صحیفه [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] من [illegible] عطر دماغ
[illegible]

غیرت [illegible] خنجر را
از قطره قطره خون شهیدان [illegible]

سبنت [illegible]
شاخ [illegible] گلهای [illegible] آورد با

تاکی [illegible] ز خون [illegible]
خاموش [illegible] بهم ابرام [illegible]

اوم [illegible]
[illegible] نام [illegible]

چشمی [illegible]
همچون خط صافیت [illegible]

بی [illegible]
چو [illegible] چمن بام [illegible]

وحشی

مرا بود و درین صبح بعث خواهم دید
مرا بخوانند چو مرغ سحر زبان بگشت

لیلی صاحب کل و پروانه با شمع
ما درجهان بلبل پروانه شمعیم

چون لب لعل تو زنیت تبسم بکشد
تا ز ره لطف [illegible] کسی کم

طالب

تو بلبل بگلشن است [illegible]
تا در لعل لب [illegible] مکانی کم

نوعی

[illegible] بر دار روم [illegible]
[illegible] درمی [illegible] نوان کرد

شاه [illegible] عت بوده ام درگوشه [illegible]
[illegible] [illegible] جرم [illegible] و [illegible]

٢٣٢

شاپور رازی

نبود مرا بوصل تو بیجا گریستن
کامد بدیده بهر تماشا گریستن

یکبود از [illegible] وظیفه چشم نم دهد
با [illegible] بسدیا گریستن

سوز [illegible] تربیه ماتم [illegible]
وقتی که خنده [illegible] گریستن

ماتم سرای عشق بود عیدگاه ما
[illegible] رفته تنها گریستن

بی گریه رفت دیده ما را [illegible]
میراث ماند [illegible] گریستن

شاپور

[illegible] ناتمی [illegible] برون کشم
از [illegible] ورودی [illegible] گریستن

طالب

از روضه [illegible] و جامه درین
ما [illegible] نظر [illegible]

ای چشم چهره تو [illegible] گل
خونی تو خونی آتش و بوی تو بوی گل

[illegible] از [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] بلبل بجی بیسوی گل

گلشن [illegible] رفت
[illegible] بجی گل

وحشی

[illegible] ز [illegible]
[illegible] بیگانه بود

[illegible] گلخن [illegible]
[illegible] پر

طالب

[illegible] مرا [illegible] گوی [illegible]
[illegible] و [illegible] خم

٢٣٣

ظهوری تبریزی

یا و الله روی چون [illegible]
بغیر الا کس [illegible] سر خانم

[illegible] خان [illegible]

[illegible] و [illegible] می آیم
جان [illegible] می آیم

[illegible]

مانند عنبر [illegible]
[illegible] خویشتن می آیم

فیضی

[illegible] ذوق [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]

[illegible]

[illegible] وصال
گویا [illegible] طبیعت [illegible]

دیده

[illegible]

مجو [illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

بخاطر [illegible] / [illegible]

[illegible] این غم [illegible] / [illegible]

من ز [illegible] این غم

[illegible] دهن هم [illegible] بولیم

[illegible] شوقی و جلوه [illegible]

[illegible] وحشی

صد چمن [illegible] کت [illegible]

[illegible] کلان [illegible] شاخم

سوختم ضعیف [illegible] / پری الکون [illegible] سوز و که ازین هنوز

نیازی که بوسی [illegible] / [illegible] بچون نیازی [illegible]

علی بیک علامه تبریزی

هیچ کس کو در جهان عیش و صحت دارد / [illegible] احوال تو کثرت دارد

[illegible] طالب [illegible]

[illegible] علامه [illegible]

[illegible] غالب [illegible]

[illegible]

نسیم آمد با بلبلان ماتم بود / نگاه [illegible] قفس [illegible] بال خود بستم

[illegible] وقت [illegible] / [illegible] حسرت [illegible]

چو هم نامه کند نامه ام [illegible] / دل [illegible] ذوق [illegible]

با بلبلان [illegible] / [illegible]

یکبار [illegible] / [illegible]

دوق [illegible] عشق / [illegible] پیکان [illegible] زخم

... چشم که مدام ... [illegible]
... [illegible] ... دور است روی خویش

محمد رضا بنا

چو ز ... طلب باد و دو چشم از ... روی خویش
... [illegible] ... مخالفت از روی خویش

وحشی

کرم زمانه تیغ نوازش ... [illegible]
... [illegible] ... طلب ... یکی

با صبا دوش ... [illegible] ... ستم
... [illegible] ... شکسته ... ام

... چو ... [illegible] ... دیدم
... [illegible] ... در شام

چون آن ... [illegible] ... چشم ... نمانده
ای ... [illegible] ... خون دل ... بجوی خویش

از کشتنم ... [illegible] ... کسی ... [illegible]
بیهوده ... ز بیم آبروی خویش

ای بخت ... که گشت ... کام دوز
... شنیده ام ... [illegible] ... جوی خویش

جان زنم گر ... ز تیغ تو ... [illegible]
... گشته بود ... بسوی خویش

... کسی ... [illegible] ... رضا ... [illegible]
تا کی کسی خجالت ... [illegible] ... کوی خویش

نقی

فارغ از رد و قبول ... [illegible]
... [illegible] ... ذم ... کنده ام

طالب ...

ای شوخ ... [illegible] ... عجب است
... [illegible] ... حسن ... عجب است

... [illegible] ... ترا ... و بوفا
... [illegible] ... عجب است

... [illegible] ...
... [illegible] ...

وحشی

... [illegible] ...
... [illegible] ... نمی‌گوی

وحشی

چه ... [illegible] ... بی تکلف ... حال داری
... [illegible] ... که بکسی ... داری

... [illegible] ... وصل ... [illegible]
که بعالم ... اتصال داری

... [illegible] ...
... [illegible] ... خیال داری

ز تیغ ... [illegible] ...
... [illegible] ... زلال داری

چه خوش ... [illegible] ...
... [illegible] ... وصال داری

دلم بر وصال ... تا کام ... [illegible]
... [illegible]

بیگانه‌ای ... چون ... [illegible]
کمانکش ... دهان ... [illegible]

هم او ... کلام ... فلک ... [illegible]
... دلم ... [illegible]

چو ... [illegible]
... [illegible]

نیب ... مردم ... [illegible]
... [illegible]

نونی
... [illegible]

میرزا فصیحی
او ... [illegible]
... زبان ... [illegible]

طالب
برازنده ... ادا ... کرده
... داغ ازین

هر جا که ... [illegible]
دیوانه ... [illegible]

محمد رضا
عالم همه ... طلب ... [illegible]
در کون و مکان صاحب ... [illegible]

وحشی گذشت ... ای ... [illegible]
... زبان ... بود

وحشی
... نگفت ... [illegible]
ما را ... [illegible]

... مجتبی
... [illegible]
... [illegible]

دوستاری ... بیماری
کو ... پهلو ... [illegible]

شغانی
بلبل ... [illegible]
بیچاره ... و زیاد ندارد

برواتی
گفتم ... وصالت ... [illegible]
... [illegible]

اجابت ... [illegible]
... دوستان ... [illegible]

فلک ... [illegible]
... آسمان ... [illegible]

ملک
... [illegible]
کو ... [illegible]

زافغان ... [illegible]
... محبت کو

ملک
... [illegible]

ابنی
کسی ... [illegible]
... خواب ... [illegible]

وفا ... [illegible]
... [illegible]

رشکی
گر چنین خواهد ... سلطانی محبت
رفته رفته این ولایت کافرستان شود

نظیری
وا سوخت و شاعری در ما نشود
کشاکش ... باد و شاعریت من

قتل من سهل بود لیک از آن می‌ترسم
که بود کشتن من باعث بدنامی تو

چرا نکرد دل خون شده خون سازی
سود دو کر جا چه خواهی کردن

ملا ... تربتی
رسوا شوی ز بخانه چه خواهی کردن
ریحان من ز ... چه خواهی کردن

یارب چه شد که دوری از بیدلان
چون ... تغافل کشیده

۲۴۷

حسین ثنایی
هر کف جود تو ز فلک ... کرد شود
نیست عجب گر ... بگذرد تا

رباعی
دنیا که درو ... می‌بینم
از زهر ... می‌بینم
این کهنه رباط ... از ... فرش
راهی به بیابان عدم می‌بینم

نظیری
این نیست ... آمده است
یکران ... آمده است

هر شمع مراد من ز بخت افروزد
تا چشم گشایی ... آمده است

محمد رضا پاشا
خورشید و ماه ... [illegible]
زان ... شان روشن ... [illegible]

قطری
[illegible]
[illegible]

ابو ... خان
... [illegible]
... [illegible]

ملک
من ... [illegible]
نی ... [illegible]

قاضی نوری
[illegible]
[illegible]

ای بلبل ... [illegible]
[illegible]

طالب
[illegible]
[illegible]

لطفی
[illegible]
[illegible]

حضرت ...
[illegible]
[illegible]

نظام شاه
خالت خلیل و چهره گلستان آتش است
خطت سیاهی که بدامان آتش است

زکی
شدم بباغ که تسکین دل دهم دیدم
میان بلبل و گل گرمی که داغ شدم

ای نام ... نه نشان
ای عشق ترا ... داشتم

بهار آمد و گل و غنچه و چمن ز تو شگفت
که ... در ظلمات

آیینه ... عالم ... بوستان
... کامم ...

شفائی

از انتظار بیماری ... در ...
بسکه از کلک ... تمام ...

منطقی

بیمن عشق تو زخم زبان چنان رفت
که شعله ... بدست ... نگاه ...

آن ... پرت ... رفت
چون من ... تو ...

کرم ... که ...
... مقصود ... از آن ...

می ... تو ...
شب ... بار ... آرزو

و ... تو ... غایت که ...
تو ... و دامن ... قیامت ...

خواجه حافظ

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید
خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند

محتشم

جوانی جان فزا ...
ملکی ... دل ...

چون ... از ...
این ... سیاهان ... کرد

شریف تبریزی

زلف تو ... در گوش ... کرد
... از ... چمن کرد

محتشم

زنده بر دو من ... دل ... کامل
... بحجم ... رساند

علی نقی

عشق ... بلند ...
... بخت ... بکند

صبح ... چمن ...
... بنده ... ماه ...

الحان

آن ... که ...
... من ...

از ... من ... چون ...
چون ... غنچه ... ز ...

حکیم شفائی

بینوایم که با من دیده گریان ... داد
که ... دامن داد

پیش ... کردون ... پهلوی ...
که ... طوفان ... دامن داد

از ... چون ... کی ...
که ... حسرت ... دامن داد

ساقی

... من ... یار ... آید
که ... داد

... تو ... وصل
... من ... آرزوی تو

۲۳۹

کمال اسمعیل

ای تو ... که غم تو خون [illegible] رست
[illegible] کی یکجان [illegible] رست

ما زن تو تمام ... چلم خون رست
کو ... غمت ... شکست

ای ... تو عادت ستمی داری
... خویش ... داری

این کار ... [illegible]
کز ... [illegible] داری

شب ... خون دل ... تو [illegible]
... غبار کوی تو

[illegible] تو قد ... [illegible]
... تغافل ... می آید

... روی ... ناک ...

وقوعی تبریزی

در سینه دل که دست و گریبان آتش است
[illegible] آتش است

از سوز دل [illegible] بود [illegible]
[illegible] و جهان آتش است

عصمت [illegible]
[illegible] آتش است

[illegible] خون دل
سودای عشق ... آتش است

[illegible] گلستان آتش است

[illegible]

طالب

[illegible] که چون ... زمین گیر نشستم
[illegible] چون پر ... نشستم

[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] چو تار ... نشستم

نظیری

[illegible] آرزو ... ولکن بستم
[illegible] نشستم

[illegible] بنمائی
[illegible] خویش [illegible]

[illegible]
[illegible] دیده [illegible] ایم [illegible]

رباعی در حق [illegible]

[illegible] کلکون کرد
[illegible] بیرون کرد

[illegible]
[illegible] بیرون کرد

محمد حسین [illegible]

گردون [illegible] است
[illegible] مباد

ما را [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] ماست

در حق [illegible]

[illegible] کاری [illegible]
[illegible] کاری نباشد

۲۶۸

طالب

وصال ... ده و بکشم ... کس
که صحبت ... معتم است

موج ... بکشتم ... تا ... نشی
که غم ... است که ... صحبتم ... است

آب ... ده ... پیش ... ش
... خوش تو ... ما

نفس ... که ... ده و ... ترم
ولی ... بیم موج قمر زیاد است

حسن ... ز ... می کند شستان
... شاخ ... کس ... است

غم ز دیده گاه و دل ... خوشتر است
زخم ... زدم ... دلاست

...

زیر غم عشق حاجت ما ... نیست
... که سامان نیست

حسرت ... چون ... بهید و ب
... می از طرف بوستان نیست

من آن تو بلبل آتش مقعوم
که بر شاخ فغانم آشیان نیست

از الم ز نوای پریشان نفس نیست
که بلبلی نغمه شود و عندلیب نیست

بی طراوت هجر ... شمع نیست
گوشه ... ... که ... الوده نیست

با ما دو عنان ز کس ... ساغرم
دریا همه گر آب شود تنگ ما است

وقوعی

چنان در عرض عالم ... باشد
که ... چون ... ... رودر ... باشد

با ... حجاب ... کم ... عیب
... ... و خاموش ... باشد

فغان ز ... چون ... صلح ... قاصد
... که ... دو ... باشد

ز خصمانه بکند چون ز تو ... صلح
حریف چون ... چون می ... باشد

... دو هست مضطرب ... وقوعی را
که ... همه ... نسبت تو باشد

۵

میر معز ... محوی

خوبان دل ... ستا می خواهند
زخمی ... صد دعا می خواهند

این قوم این قوم ... دور این قوم
چون ... و خونبها میخواهند

۵

طالب

نشکر ... چون ... ... نیست
... اتحاد و ... از ... بخت

شهر ... دل ... طپیدن نیست
که ... سیماب آرمیدن نیست

شاپور ... وزی

ای ... لطافت ... جوهری
ای ناک ... این همه ... نیست

۵

۵۸۷

۲۴۰

یارب چه غروری است که چون تیغ بیاری
یکره بسر تربت ما [illegible] نگرفت

او واطراوتی [illegible] بیاری گرفت
وز تیغ زبان [illegible] بیاب نیست

صحن گلشن باش [illegible]
کز [illegible] جهان گلستان نیست

آن که شمع [illegible] الف و دارد
که نازک [illegible] بر [illegible] نیست

نفس کشیدن نظر [illegible] بیرون نیست
و [illegible] گر نور و زغیب [illegible] نیست

کز [illegible] تغافل تیغ [illegible] نیست
دل شکسته [illegible] اثبات نیست

نفس بیمار [illegible] غالب
بی سبب اضطراب بی نمک است

بزم رنگین [illegible] گلم
مجلس بی کباب بی نمک است

نمکین است [illegible] بیک
دو [illegible] شراب بی نمک است

عرض [illegible] دعا کردم [illegible]
کز [illegible] دعا [illegible] است

نیکو [illegible] عرصه [illegible] نیست حسن
حسن [illegible] ولی حسن [illegible] است

کوه [illegible] ظاهر [illegible]
شرب [illegible] نیست

دل [illegible] گرد [illegible] اند
[illegible] بهای گلستان نیست

نوا [illegible] غالب
[illegible] گلستان است

سوز [illegible] غم
گل [illegible] نیست

[illegible] گلشن نیست
[illegible] نیست

[illegible] نقاب [illegible]
[illegible] گلشن نیست

خون [illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible] نمک
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

ضمیری اصفهانی

نکاه ... [illegible] دیدنت

... [illegible]

حاتم کاشی

[illegible]

فصیحی

[illegible]

وفائی

[illegible]

قاضی نور

[illegible]

... کاشی

سینه شد ظلمتی ... [illegible]

بی وجود دل عاشق ... [illegible]

ابوتراب بیگ

[illegible]

منطقی

[illegible]

[illegible]

فردوسی

[illegible]

محتشم

[illegible]

شیخ نظامی در زفاف شیرین

[illegible]

کرد آب حیات ... [illegible]

طالب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٤٢

بوصلت [illegible] جست
[illegible] عیش بی خار خواهی

زنا جنس [illegible] فانیست
ز تربیت تو بس [illegible] یار خواهی

مخلوق [illegible] کارت کی [illegible] بنایه
دل [illegible] کار خواهی

شاه [illegible]
اگر ساقی [illegible]
[illegible]

الطاف [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]

سبزه [illegible] پرده [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

شفایی [illegible]

لدو [illegible]
[illegible] ز [illegible] بگفتم [illegible]
چه [illegible] در گوشت [illegible]

[illegible]
[illegible] در ان [illegible]
[illegible] نازت [illegible]

مولانا [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] زمان [illegible]

[illegible] طرازی
[illegible]
دست [illegible]

نصیر
[illegible] در چمن [illegible]
[illegible] بصد [illegible]

[illegible] کی [illegible] تکلیف [illegible]
با [illegible] صلح کرده و صلای [illegible]

شفائی
کام [illegible] تغافل [illegible] شکست
من [illegible] بنام [illegible]

[illegible]
[illegible] شبهای هجران [illegible]

[illegible]
ای [illegible]

[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] کس [illegible]

ملک قمی
[illegible] پیش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] غصه [illegible]

[illegible]
[illegible] گردان [illegible]
[illegible] بالین تو

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
کاش [illegible] عالم [illegible]

طالب
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کار عشق [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]

هم پا بسته زلف کسی دم ز [illegible] / چون پای ما بهم بسته [illegible]

بیمار است چو کبوتر کند کس / [illegible] و میغ و پای از جنس

پروانه [illegible] کس [illegible] بر آید / [illegible] طی کند و زین کار

زین باغ نشانه باور دارن / و درم قلمی چو بید لرزان

با حرف تو چون بیعت قلم کار / بی کار قلم رود زیر پرکار

تو چند تو نیز رقم جست / ایوان ز زلفی و ستون بست

اکبری

اعتدال و رنج از من کبر / [illegible] و [illegible] سبرم

از غمال و لب کسی کرم و دم [illegible] / از غمگساری و دل تو نوشتم

وین زنده نگاه کرم سود و آلودم / مفت است اگر غمزه سلیمان نشود

طالب

دیوانه و لمعه زنده [illegible] نشود / با زلف [illegible] سلسله جنبان نشود

قاضی عیسی

بیمار است دورکش می از عنوانی / نقشی ای میرزا جلال دوانی

میرزا جلال دوانی

در و دیوار [illegible] و دوران [illegible] بیتی / ای خواجه جری ز [illegible] مستی

سعدی علی شرح الهدایة

ما حق حمامة فوق العودی / الا و تحقق [illegible] کالعودی

ابکی و ما [illegible] فارقتهم / [illegible] الوصال عودی عودی

ابو الطیب المتنبی

فراق ومن فارقت غیر مذمم / وام ومن یممت خیر میمم

وما منزل اللذات عندی بمنزل / اذا لم ابجل عنده واکرم

وعادی محبیه بقول عداته / واصبح فی لیل من الشک مظلم

وما کل [illegible] للجمیل بعامل / ولا کل فعال له بمتمم

مثنوی

شیخ فیضی [illegible] در توحید باری [illegible]

ای ورنگ [illegible] تو آغاز / عنقای نظر بند پرواز

گر نور جمال [illegible] / اوج تو ز [illegible] بال [illegible]

وانا که [illegible] بود / [illegible] نیست

این ره که [illegible] ولیکن نیست / [illegible] بادش [illegible] نشین نیست

این زاده که [illegible] قدم نیست / در [illegible] تا کی قدم نیست

او پای [illegible] بخت کرده / عرش [illegible] دولت کرده

۲۴۲

۳۳۵

کوی عشق ... طالب
از دماغ تو ... بیرون غم زده است ۵

نمک ... داد ... رب
که مرا ... زده است

امتحان نشد زخم کسوی جور
چمن ز ... زده است

نشتر ... کلاهی کرده است
از ذوق ... آخر زده است

رفت از ... آمیز زده است
لب ... بوسه ... زده است

رب

طالب ... کرد لبهای بیکسان
داغ ... روشن است ۵

اف ... گرم ... سافت
... اف ... روشن است

در شمع ... از فروغ ...
مجلس ... پر پروانه روشن است

روشن ... بهشت ... آفتاب
... روشنی بجرم و بیگانه روشن است

عالم ... روشن است
... حقیقت ... روشن است

رب

۲۴۵

غزل ایضا

هم ولبهای ... صلح کردند
... جنگ است

حرمت ... کن
... شتاب کن

صبح است ساقیا ... کن
دور فلک ... کن

... چون
... باغبان ...

لبم ...
چون ... کز نظر ...

... بجان ... ۵

وقوعی ... ۵
... جرعه ...

طالب

... لعل است
... بود ...

... بجان ...
... ۵

... وصال ...
... ۵

طالب ... ۵
... فراق است

۲۴۶

برون از پیچ و تاب زلف [illegible] حالی
که دود [illegible] لب کس عاید نیست ۵

چو [illegible] خط عالم طرح است
که [illegible] عشق نگشید عاقبت نیست

بهار [illegible] و گلی [illegible]
که عید ما [illegible] نیست

[illegible] خط [illegible] ماست در دوم
ز دوا [illegible] ما [illegible] نیست

کشش [illegible] در دو [illegible]
[illegible] نیست

ز قصد جان سماع [illegible]
که از طاعت [illegible] نیست

نگاهم [illegible] قبول [illegible] نیست
نگاهش [illegible] ما صحبت نیست

ر

طالب شراب و ساقی و [illegible] حاضرند
دیگر چه مانده عمر شکفتن بهانه است ۵

در بسته وا [illegible] که [illegible]
که بوی پیرهن [illegible] خانه است

ای زلف یار [illegible] نیست [illegible]
گویا شکون نداشت ملاقات شانه است

در راه وعده [illegible] شوقی [illegible]
نور نگه [illegible] تازیانه است

رخ سود [illegible] دیوار خانه است
گلهای [illegible] آستانه است

ر

[illegible] از قلم طالب
[illegible] در چنگ است ۵

[illegible] ز روی لطف [illegible]
[illegible] در چنگ است

ببین [illegible] گل [illegible]
ز بلبلان [illegible] در چنگ است

[illegible] طبع [illegible]
[illegible] صورت [illegible] در چنگ است

[illegible] عرق [illegible]
[illegible] در چنگ است

[illegible]
زبان خامه [illegible] در چنگ است

[illegible] در چنگ است
[illegible] در چنگ است

نخل موزون [illegible]
آه ما قامت [illegible] رسیده ماست

[illegible]
[illegible] دیده ماست

[illegible] دیده [illegible]
[illegible] رسیده ماست

ای [illegible] کامت
[illegible] کشیده ماست

نخل [illegible] و اشک [illegible]
[illegible] آفتاب دیده ماست

[illegible]
[illegible] رسیده ماست

[illegible] دیده ماست
[illegible] کشیده ماست

ر

موج دریای اضطراب جگر
جنبش نبض آرمیده ماست

بر گرا عقده گو بیرست بچنگ
غزل ماست یا قصیده ماست

طالبا عندلیب زمزمه ایم
روش تازه آفریده ماست ۵

بلورین ساعدی کز خون اسد
کفش بوی گل و رنگ حنا داشت

رخش کز باغ شوخی نو گلی بود
نقاب از پردهٔ چشم حیا داشت

به تیغ از غمزه از خیل شهیدان
بهر سو کربلا در کربلا داشت

اجل آب دهان بر رویم افکند
مرا چون دید زخم کاری نیست

هوس رنگین دکان دارست اما
دکانش بی متاع خواری نیست

بتا زان طرفه اعجازست طالب
که در آزارشان بیزاری نیست

ای آنکه [illegible] ز دیده [illegible]
بر کوفت [illegible] طبیعت نگار چیست

گردون نو خورشید و ماه [illegible]
بگذر ز القاب چه و ما را خطاب چیست

بگشای رخ از [illegible] تا بی بجای
بیهوده ضبط بنفشه تا به پیچ و تاب چیست

همه رخ [illegible] چو ان [illegible]
من تشنه [illegible] تشنه کام [illegible] چیست

گویا [illegible] کام و لب اضطراب چیست
[illegible] این [illegible] مقصد شتاب چیست

من تحمل [illegible] میوه نیز
محروم ز [illegible] افتاب چیست

زنهار ای [illegible] دیده هیچگاه
تیغ تیز [illegible] خون من این اضطراب چیست

تا [illegible] افتاده از [illegible]
دل بسته ام [illegible] کدام و [illegible] چیست

می در قدح [illegible]
بیاد لب [illegible] بوی تو [illegible] شراب چیست

ای شعله [illegible] نتوان [illegible]
[illegible] عارض نقاب بروی [illegible] چیست

عالب ز روی شاهد معنی بکش نقاب
مجلس تهیست باعث شرم و حجاب چیست

[illegible]

چو [illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] باز است

قسم [illegible] عالب که این کلام فصیح
نه از مقوله سحرست بلکه ز اعجازست

رهین منت شعر عرفیم زهی انصاف
که در زمان منش [illegible] ازست

بلی چو بلبل آمل شو و ترانه سرای
چه جای زمزمه عندلیب شیرازست

بتقلید [illegible] سمند کلک عالب
[illegible] بمیدان صد [illegible] میتوان گشت

ز بس [illegible]
[illegible] آتش نمی توان گشت

تو چون [illegible] آهوی تصویر
[illegible] میتوان گشت

[illegible] زلفی [illegible]
چمن چنین [illegible] میتوان گشت

[illegible] لطف [illegible]
[illegible] صد [illegible] میتوان گشت

[illegible] زلفش نمی توان گشت
[illegible] میتوان گشت

۳۷

ز نو بهار بنفشه [illegible] ی نیست
کلی نصیب [illegible] ی نیست

مرا ز دل [illegible] غنچه [illegible] ی نیست
هنوز غنچه [illegible] باغ [illegible] ی نیست

چو غنچه [illegible] خون شود [illegible] کاری نیست

مرا ز [illegible] عالم [illegible] بهاران چو [illegible]
[illegible] بهاری نیست

[illegible] تا [illegible] [illegible] غباری نیست

تو غنچه خواهی در بام [illegible] از تو باری نیست
تو گل نشانی در بام از تو خاری نیست

غمی نصیب دلم کن چنانکه خود دانی که دست عشقم و دل گلوفشاری نیست
ازین بهار برون تازه رو چو طالب که این دیار [illegible] دیاری نیست

مثنوی دیده [illegible]
[illegible] کلوی بس است

[illegible] زبان [illegible] کوی بس است

[illegible] بس است

[illegible] بس است

[illegible] بس است

[illegible] کوی بس است

٢٤٩

[illegible] نوشت
[illegible] نوشت

[illegible] نوشت

در صد صحیفه یک رقم [illegible] نوشت

[illegible] نوشت

[illegible] نوشت

اوراق عالمم بنظر جلوه کرد دوش

٥

طالب [illegible]
معشوق [illegible] زند است

[illegible] جای [illegible] زند است

[illegible] شبها زند است

[illegible] زبان [illegible] زند است

[illegible] زند است

٥

طالب مرا ... [illegible] ساخت

از بس که ... چون ... [illegible] ... ساخت

... [illegible] ... ساخت

... [illegible] ... ساخت

بی ... [illegible] ... ساخت

یارب ... [illegible] ... ساخت

بتی جز زلف ... سالم نیست
مزاق ... [illegible] ... بزن

جبین ... [illegible] ... بزن

گندم ... [illegible] ... کام وان ذوق ... بزن

نهادم ... [illegible] ... بزن

... [illegible] ... بزن

محبت ... [illegible] ... بزن

... [illegible] ...

سن و آزادگی چون طبع طالب
چو دل در طرهٔ محبوب سیم نیست

چو طالب ... [illegible] ... بوست

... [illegible] ... بوست

از بس ضعیف ... [illegible] ... بوست

... [illegible] ... کردن ... بوست

... [illegible] ... بوست

دامن ... شکن ... گرد بر روی ... ماه نوشت

آسمان ... خورده ... چون ... نوشت

عرق دل و دیده ... شمع ... بجا نوشت

... [illegible] ... شد جدا ... کرده ... ماه نوشت

دوش ... [illegible] ... نوشت
آتش در ... [illegible] ... نوشت

ما ز انگشت [illegible] شهادت [illegible]
هیچ طالب بر لب ما [illegible] نیست

رو روشن [illegible] بود [illegible]
ظلمت اندیشه [illegible] نفس جمع [illegible] نیست

[illegible] آلوده کام [illegible] تا [illegible]
طاعت [illegible] استغفار [illegible] نیست

آستین [illegible] کس [illegible]
[illegible] نیست

[illegible] گلستان [illegible]
[illegible] قفس [illegible] نیست

طالب [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] نیست

[illegible]
سرمه چشم [illegible] نیست

مشت خاکی [illegible]
خسرو دل [illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
چون [illegible] نیست

۱۵۱

[illegible] نیست
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

ما را [illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

طالب [illegible]
[illegible] عالم نیست

یعنی کار به یک نقطه [illegible] ماند

۱۵۲

[illegible] کل [illegible] / کابین [illegible] طالع بال [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ما هم [illegible] / [illegible]

گر دیده نرگس همیشه نور پذیرد / انگشت تعجب نگری افسر مایست

طالب گل اشکی که بهاری نفروزد / در دامن مژگان جگر گستر مایست

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

طالب گل می دیده طراز کف ساقی / راز وی چو بلبل همه کی نغمه طراز است

ه

شکفت چمن [illegible] / [illegible] فصل گل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

طالب [illegible] / [illegible]

ه

آسمان [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

آن [illegible] / [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] / [illegible] دشمن [illegible]

کار [illegible] طالب [illegible] / دوش [illegible] دوست [illegible]

ه

٢٥٧

سخن کوتاه [illegible] بی نام من [illegible] کوچه
کر زنم و غیرتی در بیان بیکسی ابرو زند

دو قوی
نومید عشق ام و [illegible] بی آید
که [illegible] پیمایش زیاد رود

ای [illegible] کردم [illegible] عرفی کو زیست
ور [illegible] فضلی [illegible] زیست

فضلی [illegible] فرقونی
بعض [illegible] کو زنیست

همچون [illegible] عالم [illegible] ز چشم سیاهت بگرفت
بلکه [illegible] ز عصمت [illegible] بگرفت

یارب [illegible] غیوری [illegible]
[illegible] نرگسی [illegible] بگرفت

یا من [illegible] شوقی [illegible]
[illegible] دامان [illegible] بگرفت

طالب [illegible] حقیقت حسن [illegible] نیست
[illegible] شاهد [illegible] مجاز نیست

گنجایش [illegible] نیست
در تنگنای حوصله [illegible] نیست

نه مالک خاطر ما [illegible] گلستان
یک گل زمین [illegible] گذشته [illegible] تماشا نیست

بی [illegible] عطر [illegible] صبا [illegible]
[illegible] زیست

یک [illegible] کس [illegible] طوفان [illegible] زیست
[illegible] جمع [illegible] زیست

طالب با شوق [illegible] بخت
[illegible] بیکس در جنگ است

نمک [illegible] ز لعل تو [illegible]
دل این طوطی [illegible] بیکس در جنگ است

[illegible] گریبان [illegible] در جنگ است

[illegible] بیکس در جنگ است

طالب آتش [illegible] نمی [illegible]
این [illegible] مستانه ایست

در نشاط [illegible] جوش [illegible]
[illegible] مستانه ایست

روح مجنون [illegible] آباد انس
جوش [illegible] مستانه ایست

ستم [illegible] مستانه ایست
[illegible] مستانه ایست

طالب آغاز فغان کردم [illegible] غم دورت
فغان شیون [illegible] ناکس

کوثری بود [illegible] خشم نگاه
[illegible] شکیبی در غمکش

باغ چون [illegible] بود
[illegible] جا [illegible] بر دوش

[illegible] چمن [illegible] نگهم
[illegible] خود [illegible] دامن

[illegible] جهان [illegible] نگاهی گیرم
[illegible] نظر [illegible] پیش

[illegible] عشق [illegible] یعقوب [illegible] پیش

دل [illegible] عشق [illegible] بر دوش
[illegible] بر دوش

چون نشکست تازه چون [illegible]
در ناف آهوی حرم زلف [illegible]

زخم غم [illegible] نمک لعلت [illegible]
کباب [illegible] بود [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] ذات

[illegible] طالب [illegible]

محو [illegible] هم [illegible] ست

[illegible] کلک [illegible] است

۲۵۸

یغم خون باغ [illegible]
غنچه شعار بلبل [illegible] شکفتن رسم نیست

رخ [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] نیست

[illegible] نظر [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] نیست

[illegible] طلب [illegible] اضطراب
[illegible] گفتن [illegible] نیست

[illegible] اعتبار
[illegible] گفتن [illegible] نیست

[illegible] گل [illegible] شکفتن [illegible] نیست

گوش ولب [illegible] غزل [illegible] دیوان عشق
حشو گفتن طرز [illegible] بیان شگفتن رسم نیست

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] گشت

[illegible] گشت

[illegible] گشت

[illegible] گشت

[illegible] گشت

بخواب کشته فلک عاجزی چو طالب را
کمانش [illegible] ستمی بمیدان گشت

۲۵۷

ثانی تکلو

غمهای دوست بر در دل حلقه تازه کند
شادی بگو که خانهٔ دل رفت و روب کند

عشقت [جان] که رفت که بیرون [?] رنج
عقدهٔ [?] بیانیه که ناخن فرو کند

ابنت اگر بصفایه و ساقیان رنج
بسیار از حرم اندر [?] کند

وی روز بنوبه کردم و مست باغ رخ
از عالم [?] که می و رحمن [?] فرو کند

کنعانیان اگر گل روی تو بو کنند
گم [?] ز گلشن مصر آرزو کند

٥٥٥

ثانی بنوه و و تا شاد از رشک
نزد کسی با خبر [?] حسرت بکنیم

بی رخ چو ماه از آتش مهر رویم
گر شده تقاضا [?] بکنیم

ز رنج ملکیه از روزه [?] سلست
ما پیر از این نمک و وحدت بکنیم

از زردی رخ ما نو نشیمن سو سویم
ما هم [?] سخن بیعت بکنیم

یاران بحق بی نوز از صحبت بکنیم
دل چیش خود و فرصت نصیحت بکنیم

طالب

کلاب [?] جو رسا شک
خونی قطره که رفت شتاب از رخ تو بریخت

نست که چه چون نطع جور [?] کردم است
از زردی نگاه کلاب [?] از رخ تو بریخت

نازم به آتشین نگه خود که بارها
معشوقه زلف زنقاب از رخ تو بریخت

خوبی که یار [?] زلف تو تمکین [?]
[?] از رخ تو بریخت

هر قطره عرق که چو گلاب از رخ تو بریخت
آلوده شکن بوی گلاب از رخ تو بریخت

میرزا نظام

ذو [?] کشم [?]
کیسان کرده شاخ گلی در آستین خود

بو کشش ای غم [?]
[?] بهار [?] است

عرض چون غارت دم وی [?]
[?] اشتم [?] حکمت است

[?] چون بلبلان [?]
کز [?] کف [?] حکمت است

در پس نگه که زنوبت بهار قسمت است
در فصل ماتم [?] قسمت است

٥٥٦

در عاشقی روز شناوه ... بکی
واقف ... که چون شبهای ... ست

عاشق نبوده ... بر کسی
... که ... انتظار چیست

محمد زکی

صد که ... غنچه
که جلوه چون ... آن شوخ بی کرد دارد

چنان ... زبان نظر ... دارد
که یک زبان ... نو ... که دارد

میلی مشهدی

میر محمد کاظمی

هر که آدم به فراق رخ تو رفت از
... خود شیدم فرمان

لعنه ... [illegible] ...
از ... جان ... نشد و امار

نالی این ... نه بسامانی نیم ...
عشق ... تازه کم ایمار

با وفا کردن احباب ... میان نمی ماند
که بکلی ... باشند و ... ز

ای شانی زلف بتهای ... کسی
بجز از دوست معشوقی نمانده است

دل از باد و کلاه ... بتهای عشقست
بجز داغ نمک سودی نمانده است

همین ... بیابی در وجودم
درین گلخن بجز دودی نمانده است

چنان ... من ز سودای عشقست
که سامانم بجز موجودی نمانده است

وا در عشق ... سودی نمانده است
ز سودای محبت سودی نمانده است

این شعله که در ... ضرم زده آتش
ای کاش که ... آخر ... افتد

آرزو و آن ... ... همان
کس ... چاک ... افتد

کو شعله آهی که وجود دل مظلوم
... افتد

این گریه که من ... ز دست ...
... فلک ... افتد

شب قطره ...
این قطره ... افتد

بس جان ... که ز خاکسترم افتد

شانی اگرم سوخته بر باد دهد دوست

فانی

عشقم ... زان نخل ... بار آورد ... آورده‌ام
نخالد از ... تن بلا ... آورده‌ام

زشمع ... و خون دین ... دل
ز شاخ ... غنچهٔ حسرت ... آورده‌ام

وقوعی

شب که از رشکش ... سوی من
... بر لبم ... فغان خویش

... توشتی ... خون خورده‌ام
... شبها به روی ... گردوارم

... مهوشی هم بلا انداخته
که ز خطرات ... دیدن نظر دارم

زهی ... محفل ... که باعث ... وصلیم
... گردم و ... کدام ... بردارم

بلای عشق و وقوعی ... من
که ... جانم و ... آزردارم

کو دوستی که ... ازین ... جانم
... غم در صد ... آزادم

در بزم ... عشق ... شد ... آشکار
... از ... گفتن ... دوست ... دادم

... این ... بلا ... جدائی دل
... سبزه ... خوردم

وقوعی

ای ... کرم ... که ... زین
... کاهی ... دل ... شیدا بود

... کشی دل ... تیر ... نیم
... بر ... عاوت ... گرداند

... و ... آیه ... بگردد ... هنوز
... آن ... دارد

... زخم ... وشمن ... ترد
وگر ... عالمی ... خنجر دارد

... جو ... جشم ... ... وف
... دل ... و عالم ... هنوز

صد بم ... صبح ... بجان هنوز
ایمن ... زخوی ... تا بجریان هنوز

با ... ... زلف و کوی من
صد ... پرده ... زبان هنوز

صد ... تازه ... ... سوز ... کرد
... ... بیان هنوز

... بخت ... ... نالیدن ... باما
کوشش ... بوفه ... هنوز ... کرد و باز

... ... نالیدن ... دوست ... دادم
... مخصوصا ... دود ... بالش

٢٥٨

٢٥٧

فضولی بغدادی

اگر عمرها مردم ز خوبان در بهشت
بود همدم خوبان در بهشت

در آن محفل صفا ورزد ادب
ز جبریل خواند فنون ادب

بان اعتقادم سر انجام انکار نیست
نکرد دانش جبری انکار

سهار ابراز ندهٔ افسرت

وگر سالها گوهر تابناک
قند خوار ولی قدر او خاک

برانم که گنج شنید غار است
دکانش برابر آینهٔ اعتبار
چو از خاک خیزد بجا گوهر است

نظامی

عشق تو شنید چند دارم چند
عاشقم عاشقم ببانگ بلند

کلادر

ملک سیر ایله ارباب دله میسر کنیه بسن نوری
وار اوزره دوری عادت دیر سین نوری

ه

دولت بخزان دهی و نعمت بکسان
بس ما تماشای جهان آمده ایم

فضولی

جمعیت اسبابه کوکل ویرمه فضولی
کیم تفرقه در خاطره جمعیت اسباب

کلادر

بلبل همم نکوروی بچوکل
هم خوش الحانی چو بلبل کلسلی
باغ حسن دلبر اهم کل همیشه

٢٥٨

عاشقان را شعله در زبان دیگرست

غنی

دران بهار که گل زخم بیشتر باشد
نشاط در دل مرغان بسته پر باشد